

معزل "ناهنجاری های اجتماعی" جناب رئیسی

جناب رئیسی که سوابق جنایات او بر همه آشکار است، در مراسم بزرگداشت "شهدای مدافع حرم"، یعنی تلاش برای حضور اسلام سیاسی در سوریه، به سوالی در باره "کشف حجاب" پرداخت. او در پاسخ به "گلایه مندی خانواده معظم" شهدا از برخی "ناهنجاری های اجتماعی"، یعنی تقابل جامعه با اختناق حجاب، پاسخ داد:

"این بساط جمع خواهد شد و جای نگرانی نیست"

کمیت این تقيه و توریه اسلامی در دو جا لنگ میزند. یکی همان شهدای مدافع حرم است و دیگری خود اختناق حجاب. "گلایه" مدافعان در شرایطی طرح میشود که رژیم اسلام به نیابت از آنان در مرحله شکست و هزیمت در سوریه قرار دارد. "مدافعان حرم" در دوره عروج خونین اسلام سیاسی نیستند، در دوره افول و در شرایطی هستند که جنبش اسلام سیاسی در تحمیل خود به عنوان یک بدیل ناسیونالیسم در میان "امت اسلامی" در منطقه به هزیمت دچار شده است. لاجرم گلایه های حواشی یک گرایش سیاسی رو به هزیمت، نمایش شکستی دیگر در مقابله با اختناق حجاب است.

چه، جناب رئیسی درست در شرایطی که پس از چهل سال از پس مقاومت و پایداری شهروندان در برابر اختناق حجاب برنیامده اند، شکست خود را در این سنگر مهم، با تعبیری که باب طبع "روشنفکران دینی" و طرفداران "اسلام مدارا و رنگین کمان" است، فرموله کرده است: "بخشی از عاملین این هنجار شکنی ها غافند!"

این را نه خطاب به خانواده معظم شهدا و نه به خانواده امثال "قالیباف" و دیگر "هجرت کنندگان" تخم و ترکه سران رژیم به غرب و کانادا و آمریکا نمیگوید. مخاطب او اینها نیستند که دخترشان با مینی ژوپ عروسی میکنند و مراسم نامزدی را در خانه ۸۰۰ میلیون دلاری استرالیا و سفر به ترکیه برای خرید "سیسمونی" انجام میدهند. جناب آیت اله بسیار خوب میفهمد که او و نظام اسلام سیاسی نمیتوانند، و نتوانسته اند به چنان "ناهنجاریهای اجتماعی پایان بدهند"، وقتی که زیر پا گذاشتن حجاب حتی در میان خانواده معظم شهدا و دانه درشتهای رژیم، "مد" شده است. به این ترتیب جناب رئیسی میداند که

در صفحات دیگر:

از: منصور حکمت



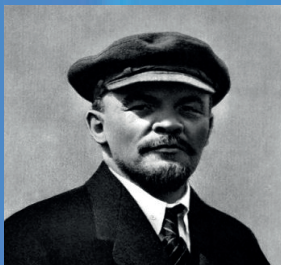
❖ اگر بدست ما باشد

سخنرانی افتتاحیه کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران

❖ منتخبی از مصاحبه ها و مقالات

در باره اختناق حجاب، سقط جنین، اسلام و مذهب

از نین:



❖ ترازوها به نوسان افتاده اند

ایرج فرزاد:

فراخوان به نبرد و مقاومت در انظار جهانیان



که همه "ادیان و مذاهب"، که انگار فرض مسلم است که مردم ایران هویت مذهبی و قومی و اتنیکی دارند، از جمله پیروان ناراضی حکومت فعلی در آن سهیم اند، با غرب و آمریکا سازش کند. در هر دو سو، تلاش این است که "تندرو" های درون خود را به نفع اصلاح طلبان و استحاله چی ها و جناح لیبرال تر و پراگماتیست تر در هیات حاکمه دول غرب، در جهت کنترل اوضاع بحرانی جامعه ایران، تا تند پیج بعدی مهار کنند.

جناب رئیسی گرچه خود را به نفهمی میزند که گویا "خانواده معظم شهدا"، خود حجاب را زیر پا نمیگذارند، و این "تقیّه" او با تمسخر بدرقه نمیشود، اما در همان حال این را هم میداند که مخاطبان اصلی او، منظور اصلی اش را میفهمند و از این "تغییر رفتار" استقبال میکنند و طبق گفته "سخنگویان" دول غرب و آمریکا از آن "دلگرم". میپذیرند اگر انکار ظرفیت و قدرت جنبش ضد اختناق حجاب در جامعه ایران و بی اهمیت شدن حجاب اجباری یا اختیاری حتی در درون لایه های وفادار به رژیم و مدافعان "ولایت"، یک ضد حقیقت آشکار باشد.

رژیم جمهوری اسلامی فی الحال در جنگ با تحمیل اختناق حجاب، که مهمترین رکن اسلام سیاسی است، باخته است. بنابراین در نبردها در صحنه سیاسی و اجتماعی جامعه ایران، دیپلوماسی دو طرف، حاشیه ای و بی اهمیت است که کل طیف بورژوازی ایرانی و بین المللی همه تلاشها را انجام میدهند که چون روند اصلی به نظر آید. که ذهنیت مردم در صحنه سرنگونی اسلام سیاسی را مسموم و به گیج سری و چشم انتظار تحولات بالا نگهدارند.

سوال این است که آیا مبارزه جامعه با حجاب اختناق تا رسیدن به یک جامعه آزاد و برابر ادامه خواهد یافت؟ پرچم، تئوری، و سیاستهای چنین دورنمایی قابل رویت، موجود، مدون و مکتوب و ثبت شده قابل دسترس اند. آیا این "انرژی" میتواند از جانب فعالان سیاسی و مدافعان حقوق برابر شهروندان در راستای ازاد سازی جامعه، با نیروی عظیم خیزش ضد حجاب اختناق و جنبش بزیر کشیدن اسلام سیاسی در ایران پیوند بخورد؟

تنها راه جلوگیری از معامله بر سر جنبش ضد حجاب و جنبش بزیر کشیدن جمهوری اسلامی طبق سناریوها و بند و بست های انواع گرایشات لیبرال، اسلام گرایان "مدرن" و شبه سکولار و نیمه آکادمیک با دول غربی همین راه است. تنها راه به پیروزی رساندن جنبش سرنگونی اسلام سیاسی بدست نیروی مردم و جنبش ضد حجاب اختناق، و جلوگیری از به سازش کشاندن این جنبش عظیم و ریشه دار در جامعه ایران، همین مسیر است.

وقتی تئوری انقلابی با جنبش انقلابی، پیوند بخورد، هیچ نیروی ارتجاعی، و هیچ سناریو پیچیده و مرموز پشت پرده، و هیچ دیپلوماسی عزتمند یا خفت بار، و یا "نرمش قهرمانانه" دو سوی این دیپلوماسی و بند و بست و توطئه جلودار آن نخواهد بود. فعالان شریف و انقلابی جامعه، پیشروان جنبش کارگری و جنبش نافرمانی مدنی علیه اسلام سیاسی، باید آستین ها را بالا بزنند.

۱۱ اوت ۲۰۲۳ ایرج فرزاد

این سوال آن جماعت نیست که جنبش ضد حجاب آنان را نیز وادار کرده است که دستکم در چهاردیوار خانه خود، تماما بی حجاب و "غرب زده" زندگی کنند. او میداند که وقتی اعضاء همان خانواده متبرک و ملوس، به عنوان پاداش راه "هجرت" به ترکیه و یا هر کشور دیگر در پیش میگیرند، حتی در ظاهر و پوشش قابل تشخیص با "سلبریتی" ها نیستند.

این در واقع حتی سوال نیست، بلکه یک "رویکرد" در دوایر سیاسی و نظامی و امنیتی است که مخاطب اصلی، تمام لایه های متلون اسلام مدارا و اهل سازش و "قابل اصلاح"، اما رو به دولتهای اروپا و آمریکاست: رژیم اسلامی در معرض سقوط نیست، مبارزه ای که علیه اختناق حجاب در جریان است، ادامه منطقی مبارزات و مقاومت مردم ایران برای بزیر کشیدن رژیم اسلامی نیست، برخی "ناهنجاری اجتماعی است". رویکردی که سالهاست در میان جناحهای حاکم مطرح شده است.

پس خوب گوش کنید: حال که رژیم اسلامی پس از چهل سال جنایت و کشتار، از تحمیل اسلام سیاسی به عنوان یک شریک جدید در معادلات منطقه و جهان شکست خورده است، اوضاع پس از فروپاشی و سقوط آن را در ایران، تصور کنید. اینها در پس این سوال "مجاهدتهای" امثال رفسنجانی و خاتمی و دو خردادی ها را علیرغم "غرق کردن" اولی در استخر "فرح" و ممنوع التصویری عنصر دوم، شاهد میگیرند که "نفوذ کلام" داشتند و کماکان دارند که آن "فدیه" ها را تحمل کردند و باز اجازه ندادند که "آبروی نظام برود". پس بدانید و آگاه باشید که اولاً: در میان جناحهای حاکم رژیم اسلامی یک گرایش پرنفوذ برای "اصلاحات و استحاله" چنان قدرتمند بوده و کماکان هست، که جناح "بازها" و "توتالیتزر" ها از آنان بشدت نگران اند و در ترس و واهمه و ثابا: حالی شوید که جامعه پس از سقوط و فروپاشی جمهوری اسلامی بدست مردم، برای اروپا و آمریکا، غیر قابل کنترل خواهد بود. از ظرفیت و پتانسیل جمهوری اسلامی برای برقراری یک استبداد که بشود توقعات جامعه را در شدیدترین و "شرقی" ترین سرکوب ها پانین نگهداشت؛ و کارگر ارزان را در خدمت از سرگیری انباشت سرمایه قرار بدهد، غافل نشوید.

پیام روشن است:

این کارت را نسوزانید! با جمهوری اسلامی بسازید، آماده است به عقب نشینی در تحمیل اختناق حجاب تن بدهد و آن را چون مشکلات جوامع غربی "ناهنجاری" نام بگذارد. به نظر میرسد جناب رئیسی در ماجرای "مذکرات" بر سر مبادله ۵ تبعه آمریکائی، که برخی دو تابعیتی اند، در قبال ازاد سازی برخی از دارائی های ایران قرار داشته است که "دیپلوماسی" دولت آمریکا را با "دیپلوماسی عزتمند" پاسخ بگوید. این بازی دیپلوماسی متقابل، و روکش تبنایها و توطئه ها علیه منافع مردم ایران، خیل روشنفکران دینی و کل طیف جامعه شناسان و روانشناسانی را که مشکل اسلام سیاسی و کل جنبش اسلامی را به "خشونت گرانی" و "تک صدائی" و "تمامیت خواهی" - آنها فقط در محدوده جغرافیای ایران- تقلیل داده؛ و از این بابت هم به آنها میکروفون میدهند و مدرک دکتری و لیسانس، پشت هر دو طرف متحد میکند. تا در ساختن یک ایران پیرو "دمکراسی"

ترازوها به نوسان افتاده اند

وضع فعلی روسیه معمولاً بعنوان آنارشی توصیف می‌شود. در واقعیت، این نامگذاری نادرست و دروغین بیان‌کننده این حقیقت است که هیچ نظمی در کشور برقرار نیست. جنگ روسیه نوین و آزاد علیه روسیه قدیمی و فنودال-استبدادی در همه جا درمی‌گیرد. حکومت خودکامه دیگر به اندازه کافی قوی نیست که انقلاب را شکست بدهد، و انقلاب هنوز به اندازه کافی قوی نیست که تزاریسم را شکست دهد. رژیم قدیمی کوبیده شده اما هنوز نابود نگشته، و نظم جدید آزاد به صورت پذیرفته نشده، نیمه پنهان و معمولاً تحت تعقیب نوکران رژیم خودکامه وجود دارد.

با این حال چنین اوضاعی ممکن است تا مدتی طولانی دوام آورد و ناگزیر با تجلیات بی‌ثباتی و نوسان در تمام حوزه‌های حیات اجتماعی و سیاسی همراه می‌شود: کسانی که دشمن آزادی اند، کسانی که با حیل‌گری نظامی ادعا می‌کنند دوستان آزادی هستند، ناگزیر سعی خواهند کرد که از این آب گل آلود ماهی بگیرند. اما هر چه این حالت گذار بیشتر دوام آورد، با اطمینان بیشتری به پیروزی کامل و تعیین‌کننده پرولتاریا و دهقانان انقلابی می‌انجامد. زیرا هیچ چیز به اندازه این زوال طولانی مدت حکومت خودکامه، که مورد محکومیت همه قرار گرفته و محکومیتش را پذیرفته است، برای باز کردن چشمان ناآگاه‌ترین توده‌های شهری و روستایی اینقدر مؤثر نیست و هیچ چیز نمی‌تواند به این وسعت حتی بی‌تفاوت‌ترین و خواب‌آلودترین افراد را بیدار کند.

آخرین رویدادهای سیاسی - این اعتصاب نو و بزرگ کارکنان پست و تلگراف^۱، این هیجان و سازمانیابی انقلابی در حال رشد در نیروهای مسلح و حتی پلیس، این پیروزی سربازان از لحاظ سیاسی عقب‌مانده مقید انضباط بر ارتش آزادی در سواستوپول، این فروری بی‌سابقه در نیروهای امنیتی دولتی - چه چیز به ما می‌گویند؟ آنها به ما می‌گویند که حکومت خودکامه دارد آخرین گلوله‌هایش را شلیک و آخرین ذخایرش را مصرف می‌کند. حتی بورس سهام - با وفاداری بزدلانه بورژوازی‌اش نسبت به تزار و اشتیاق بورژوازی‌اش برای پایان انقلاب - ایمانی به «فاتحان» سواستوپول ندارد. این رویدادها به ما می‌گویند که مردم انقلابی بطور پیوسته فتوحاتشان را گسترش می‌دهند، رزمندگان جدیدی را به حرکت درمی‌آورند، نیروهایشان را تمرین می‌دهند، سازمانشان را بهتر میکنند و به سوی پیروزی رژه می‌روند، مقاومت‌ناپذیرانه همچون یک بهمن پیشروی میکنند.

سلاح اعتصاب سیاسی در حال تکمیل شدن است؛ بخشهای نوینی از کارگران، کارگرانی که بدون آنها جامعه متمدن مدرن نمی‌تواند حتی برای یک روز وجود داشته باشد، دارند نحوه استفاده از این سلاح را می‌آموزند. آگاهی از نیاز به آزادی در نیروهای مسلح و پلیس رشد می‌کند، مراکز قیام نوینی را آماده می‌سازد، کرونشاناتها و سواستوپول‌های نوین.

فاتحان سواستوپول بزحمت دلیلی برای شادی کردن دارند. قیام کریمه شکست خورده است. قیام سراسری روسیه شکست‌ناپذیر است.

از این رو، بگذار سوسیال-دمکراتهای کارگری برای رویدادهای حتی بزرگتری، که مسئولیتی عظیم برعهده آنان می‌گذارد، آماده شوند!

بگذار فراموش نکنند که تنها یک حزب سوسیال-دمکرات مستحکم متحد می‌تواند پرولتاریای روسیه را، دست در دست پرولتاریای سوسیال-دمکرات همه جهان، به پیروزی رهنمون شود!

نوویا ژیزن، شماره ۱۶

۱۸ نوامبر ۱۹۰۵

امضاء: ن. لنین

انتشار بر طبق متن نوویا ژیزن

مجموعه آثار لنین، جلد ۱۰

[۱] اعتصاب بزرگ کارکنان پست و تلگراف از ۱۵ (۲۸) نوامبر تا ۱۵ (۲۸) دسامبر ۱۹۰۵ طول کشید. این اعتصاب با ممانعت مقامات از تشکیل یک اتحادیه کارکنان پست و تلگراف و اخراج تعدادی از کارکنان که در سازماندهی اتحادیه نقش داشتند برانگیخته شد. کنگره سراسری اتحادیه پست و تلگراف که در مسکو در ۱۵ (۲۸) نوامبر شروع به کار کرد، تصمیم گرفت تلگرافی برای نخست‌وزیر و پته بفرستد و بر بازگشت به کار کارکنان اخراج شده پافشاری کند. مهلتی که برای پاسخ تعیین کرد ساعت هفت شب همان روز ۱۵ (۲۸) نوامبر بود. از آنجا که دولت پاسخی در زمان مقرر نفرستاد، کنگره تلگرافی را که دستور اعتصاب می‌داد به گردش درآورد. این اعتصاب در سراسر روسیه انجام شد.

به نقل از آرشیو عمومی آثار لنین:

lenin.public-archive.net #L1416fa.html

اگر بدست ما باشد

سخنرانی در جلسه افتتاحیه کنگره دوم

حزب کمونیست کارگری ایران

آوریل ۱۹۹۸

به همه شما خوش آمد میگویم. به رفقای نماینده کنگره، به رفقای میهمان، به رفقای حزب کمونیست کارگری عراق که به عنوان میهمان به این کنگره آمده‌اند. خوش آمد میگویم کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران را با سرود انترناسیونال شروع میکنیم.

فکر میکنم خیلی از شماها حس کرده‌اید و من به سهم خودم حس کرده‌ام که طی یکسال -یکسال و نیم گذشته برای حزب اتفاقی افتاده یا اتفاقی میافتد. یک چیزهایی دارد عوض میشود. و طبعاً هر کسی از این اتفاق و تغییر تعبیری داشته است. استخوان ترکاندن این حزب، پراتیکی شدن حزب، رشد حزب، "آکسیونیست" شدن حزب و برای یک عده‌ای، "چند-جنبشی" شدن حزب، و خیلی از تأثیرهای مختلفی در این اتفاقات یکسال یکسال و نیم گذشته. الان میخواهم به سهم خودم از این اتفاق شروع کنم و به درجه ای آنها را معنی کنم. به این امید که بتوانم از آن نتایج بگیرم راجع به اینکه فکر میکنم اگر کنگره به چه سمتی برود خوب است، یا ما از این به بعد با چه قاب ذهنی سراغ مسائل برویم، که فکر میکنم روح این موقعیت خودمان را درک کرده‌ایم.

به نظر من اتفاقی که در یکسال، یکسال و نیم گذشته برای حزب افتاده است، به جوهر هدفی که ما جلوی خودمان گذاشته‌ایم ربط دارد، هدف ما بعنوان یک عده سوسیالیست و بعنوان کمونیستهایی که میخواهند دنیا را عوض بکنند. این اتفاق به یک معنی، اپیزودی یا نقطه‌ای در یک چنین خطی است و من میخواهم توضیح بدهم چرا؟ بعضی وقتها وقتی آدم نوشته‌های مارکس، انگلس و لنین را میخواند به پاراگرافها و جملاتی میرسد که فکر میکند آها! این من را بیان میکند. که من سوسیالیستم و این جمله بخوبی بیان میکند. بخصوص در مانیفست کمونیست این نوع جملات زیاد هستند. من سوسیالیست شدم بخاطر این نوع حرفها. این حرف دل من است.

یک چیزی در ذهن من است که به نظرم اساس کمونیسم ما را بطورفشرده بیان میکند، منتها این صحبت سندیکانی است، از سنت سندیکانی است.

یک آگهی ILO همیشه در ذهنم است یک فیلم تبلیغاتی ILO

، که منظره‌هایی از زندگی مردم و محرومیت‌های آنها را نشان میداد. برای مثال بچه‌های بیمار، فقیر، یا آنها که سوء تغذیه دارند، بی سرپناهای شه، فقر عمومی جامعه و بیمارستانها و غیره. و جملاتی که روی آن تصاویر بود اینطوری بود: "اگر به دست ما بود، هیچکسی گرسنه نمیخوابید"، "اگر به دست ما بود هیچ آدمی بدون سرپناه نبود"، "اگر به دست ما بود هیچکس از بیماری قابل درمان نمیرد"، "اگر به دست ما بود کوه ثروت این طرف تلنبار نمیشد و فقر در آن سوی جامعه."

به نظر من این فرمولبندی اساساً راجع به سوسیالیسم است حالا نمیدانم جنبش سندیکایی از آن چه بیرون میکشد یا اگر به دست آنها بود چه تغییراتی را واقعا سعی میکردند ایجاد بکنند - ولی اساس این فرمولبندی "اگر به دست ما بود"، اگر به دست ما بود یک چیزی آن بیرون طور دیگری بود و زندگی یک عده آدم طور دیگری بود، این به نظر من اساسش بر سوسیالیسم است. تعبیر زیادی از سوسیالیسم شده است از انگیزه یک سوسیالیسم، هدف سوسیالیسم، و این که چکار میخواهد بکند.

اگر شما از یک نفر سؤال بکنید چرا سوسیالیست شدید ممکن است بگوید نیروهای مولده گیر کرده بود پشت روابط تولیدی و وظیفه تاریخی من این است که جلوی این را باز بکنم که تاریخ جلو برود! یا اینکه بگوید سوسیالیسم یعنی وظیفه من این است که انسانهای جهان سوم را از یوغ امپریالیسم رها بکنم! یا باید رفاه بیاورم و صنعتی بشویم و غیره. یا به تحقیر و فرودستی مردم خاتمه بدهم. ولی چیزی که اساس بحث سوسیالیسم ما است این است که یک نیت است، یک اراده است برای اینکه یک چیز واقعی در زندگی مردم واقعی یک جایی تغییر بکند.

سوسیالیسم دقیقاً همین است، یک مقدار زیادی سرپناه، یک مقدار زیادی رفاه، یک مقدار زیادی خوشبختی، یک مقدار زیادی برابری، یک مقدار زیادی آزادی، ولی نه بطور کلی در انتهای تاریخ! یک جای دوری، و برای و عده‌ای به کسی که هنوز بدنیا نیامده است! خوشبختی و رفاه و برابری برای آدمهایی که در همان دوره‌ای زندگی میکنند که ما زندگی میکنیم و چشممان توی چشمشان است، و همان هوا را تنفس میکنند. سوسیالیسم راجع به آدم است، قبل از هر چیز راجع به آدم است. راجع به تغییر زندگی آدمهای واقعی، راجع به خوشبختی آدمهای واقعی. نه فرمولهای تاریخی! ما "هیچ قرار خاصی با تاریخ نداریم"، هیچ "مأموریت و رسالتی" از طرف کسی برای اینکه در سال ۲۸۰۰ زندگی بشر مثلاً از شیوه تولید مبتنی بر پول به شیوه مبتنی بر مالکیت اشتراکی قرار گرفته باشد نداریم.

ما سوسیالیست شدیم برای اینکه فکر میکردیم این زندگی برای بشر مناسب نیست. درست نیست آدمها نابرابر باشند، درست نیست آدمها محروم باشند، درست نیست آدمها خوشبخت نباشند. ما آمدیم به این میدان برای اینکه به این نتیجه رسیدیم که اگر به دست ما باشد کاری بکنیم که زندگی مردم چه طوری باشد، زندگی جهان معاصر خودمان، زندگی آدمیزاد چه طوری باشد؟ مرکز سوسیالیسم ما انسان است.

وقتی جمله مارکس که "فلاسفه دنیا را تفسیر کردند، حال آنکه اساس تغییر آن است" را بگذارید جلوی خلیها؛ میگویند بله تغییر آن است! تغییر از شیوه تولید آسیایی به شیوه تولید سوسیالیستی! تغییر از شیوه تولید کاپیتالیستی به شیوه تولید سوسیالیستی! بله تغییر از وابستگی به عدم وابستگی! تغییر از تسلط غرب به یک جامعه مستقل! تا هزار و یک چیز همه تغییر میخوانند در این شکی نیست که همه تغییر میخوانند.

سوسیالیسم ما این تغییر را برای انسان میخواند و انسانی که از آن حرف میزند انسانهای مجرد در کتاب یا انسانهای دو هزار سال دیگر و انسانهای دویست سال دیگر نیستند. سوسیالیسم و تغییراتی که باعث میشوند، آدم کار و زندگی خودش را بگذارد کنار و بگوید من تصمیم گرفته‌ام مهندس نشوم، فلان کاره نشوم، بلکه بیایم زندگی را بگذارم در عالم سیاست و سعی کنم یک چیزی را تغییر بدهم. تغییر زندگی آدمهایی که در آن دوره جهان راه میروند و زندگی میکنند، خوشبختی برای آدمهای واقعی. این اساس سوسیالیسم است.

و فکر میکنم اتفاقی که یکسال-یکسال و نیم گذشته برای حزب افتاده است، الان میگویم چرا برطدار به این درک از سوسیالیسم. نه به یک درک تاریخی! نه به یک درک اجتناب ناپذیری انتقال شیوه‌های تولید! به یک درکی که اساسش این است که ما به درد این میخوریم، برای این به میدان آمدیم که زندگی آدمهای واقعی را از این مرحله به مرحله دیگر تغییر واقعی بوجود بیاوریم در زندگی انسانهایی که دوره ما زندگی میکنند.

این اگر به دست ما بود چنین میشد و چنان میشد جمله جالبی است بنظر من. بخاطر اینکه نه فقط از آن سو، محرومیتها را توضیح میدهد و میل به تغییرش را توضیح میدهد، این سو یک "ما"یی را تعریف میکند و یک حرکتی را در دستورش میگذارد که برای کمونیسم بسیار گویا است. اولاً این را "ما" تعریف میکند، این ما را باید آدم بشناسد و بگوید اگر به دست کی بود، این وضع نبود؟ و بعد هم میگوید به دست کی. بنظر من دو تا مفهوم اساسی جنبش سوسیالیستی را دارد براحتی میگوید. خب در جمله نقل شده اگر به دست ما بود منظورش اتحادیه‌های کارگری و جنبش کارگری است. اما اگر بدست جنبش کمونیسم کارگری بود آن تغییرات دیگر در محدوده جنبش سندیکانی باقی نمیماند و تمام خوشبختی و رفاه را نه فقط برای "صنف"ی خاص که برای کل جامعه برقرار میکرد.

ولی به دست ما بود یعنی چه؟ چه باید باشد؟ اینجا دیگر بحث اختیار و جامعه است. اختیار و کنترل بر سرنوشت خویش.

اگر اوضاع دنیا به دست ما بود، اگر اهرمهای دست ما بود، اگر دست او نبود، دست من بود، اگر این جنبش توانسته بود مهر خودش را به جامعه بزند و امورش را به دست بگیرد، من میگویم این بحث قدرت سیاسی است به یک معنی. بحث یک پیروزی طبقاتی است. اگر میشد دست ما باشد، اگر کس دیگری کنترل اوضاع را به دست نداشت. بحث اکتیویسم و

پراتیک بودن کمونیسم در این جمله برای منی که ۲۰ سال پیش این را شنیده بودم، خیلی عیان بود. بله، باید رفت گرفت. این یک پروسه‌ای نیست که با نصیحت درست بشود. این علتش ضعف انسانها نیست که نمیدانند چطور باید زندگی کنند، یک چیزی را باید رفت از دست یکی که ظاهراً حتی در خوشبختی آدمها ذینفع نیست گرفت، در دست خود قرار داد و با این تغییر و جابجاشدن قدرت رفت و این تغییر را در جامعه ایجاد کرد. فکر میکنم همه ما برای این زندگی میکنیم که یک روزی بتوانیم در زندگی یک عده زیادی آدم منشأ اثر باشیم و یک قدم نزدیک میکنم، به برابری و آزادی و به رفاهی که حق هر انسانی است. ما برای این زندگی میکنیم.

نمیدانم ممکن است گروههای دیگری یا حتی از میان خود ما باشند که بگویند نه، من برای این زندگی نمیکنم، من برای "گسترش ایده‌های مارکسیسم" زندگی میکنم! یا برای "بیان حقیقت" زندگی میکنم یا همانطور که گفتم برای "سوسیالیسم علمی" زندگی میکنم! اینها برای من مفهوم نیستند.

مفهوم است اگر بخواند بگوید میتواند از یک فیلتر "اگر به دست ما بود کسی شب گرسنه نمیخوابد"، "اگر به دست ما بود بچه‌ای نبود که بجای مدرسه رفتن دزدی بکند"، "در خیابانها پلاس باشد و بدبختی بکشد"، "اگر به دست ما بود کسی از بیماریهای قابل پیشگیری نمیرد؛ بگذرد. اینها برای من آن فیلتر است که اگر بمن بگویند "تنوری از خود بیگانگی" از آن فیلتر عبورش میدهم. اینها همه جزو بحثهایی هستند که کمک میکنند "بدست من باشد". این بحث من و جامعه است. اگر این درکها را نداشته باشم نمیتواند به دست من باشد.

ولی در نهایت، محک نهایی، حرف آخر قضیه این است بالأخره به دستت افتاد یا به دستت نیفتاد؟ اگر به دستت نیفتاده باشد، تمام ۵۰ سال، ۱۰۰ سال، ۲۰۰۰ سال فعالیت شما برای اینکه به "سوسیالیسم علمی" در مقابل "فلسفه آلمانی" غلبه بدهید، یا "شیوه‌های تولید" را دگرگون کنید یا "توده‌ها را با حقوقشان آشنا کنید"، بدرد نخورده‌اید. بالأخره باید یک روزی بیفتد به دست آن جنبش و بگوید همه بروند کنار، بیایید در سرنوشت خودتان دخالت کنید. کسانی که نمیگذاشتند برابری و خوشبختی در کار باشد زده‌ایم، رفتند کنار، الان در دست ما هست و میتوانیم این برنامه را پیاده کنیم.

بعبارت دیگر نه فقط از یک "آرمان و افق" که آن زندگی باید به این شکلها تغییر کند، بلکه از "یک جنبش" و از "یک اراده سیاسی" و از یک "هویت مشخص برای تغییر" جامعه به آن سمت، حرف بزنند.

"اگر به دست ما بود، جامعه اینطوری بود یا زندگی مردم اینطوری بود، بنظر من تمام سناریوی زندگی ما را توضیح میدهد. اگر اینطور باشد آنوقت آیا همه ما نباید بنشینیم اینجا و عزا بگیریم؟ برای اینکه ۲۰ سال است لااقل برای من که ۲۰ سال در کار متشکل سیاسی هستم، بعضی رفقا از دوره

مشروطه! به دست ما نبوده است. به دست کی بوده است؟ ۲۰ سال است که من بخودم گفته‌ام کمونیست یا به خودم گفته‌ام یک سوسیالیست و هیچ چیز به دست من نبوده است.

من فکر میکنم و میگویم در این ۲۰ سال یک جادو دنیا آدم و شدم ۲۰ ساله، یک عده هم حتی نشدند ۲۰ ساله یک عده ۱۰ ساله بودند که رفتند، یک عده‌ای با امیدهایشان از ۳۰ سالگی شدند ۵۰ ساله و الآن هیچ چیز نیستند. یک عده زیادی را فرستادند به جنگ، یک عده زیادی را گرسنگی دادند، یک عده زیادی را مریض کردند، یک عده زیادی را به جان هم انداختند. داریم میبینیم. صحنه جهان را بگذارید جلوی خودتان. باز هم دارند جنازه‌های مردم "روآندا" را در آن رودخانه‌ها نشان میدهند چرا که دوباره مسأله‌اش مطرح شده برای اینکه کلینتون رفته آنجا. وضع زندگی مردم را نگاه کنید، وضع زندگی بچه‌ها را نگاه کنید و من میگویم به دست ما بود؟ نه! به دست ما نبود. ۲۰ سال است ببینید زنان آن مملکت را به چه روزی درآورده اند؟ ۲۰ سال است اگر زن باشید معلوم است که باید بدبخت باشید. چاره‌ای ندارید. ۲۰ سال است که رسماً میزنند و میکشند در آن مملکتی که ما دقیقاً از آن خبر داریم اگر شما فقط بنشینید روی (بقول ثریا) مافیای خبری CNN میبینید چه خبر است؟ حتی در اروپا، میبینید اینها چکار میکنند.

۲۰ سال به دست ما نیست، لااقل ۲۰ سال در دست من نیست. تا هر جایی که دستشان بود همیشه مسبب این وضعیت بوده‌اند و سوسیالیست بودن و سوسیالیسم بخرج دادنهای ما تا این لحظه سر سوزنی زندگی کسی را تغییر نداد. تا این لحظه سر سوزنی. مگر بعضی رفقا کمکهایی کرده‌اند به کسان معینی. سوسیالیست بودن و مارکس گفتن و یقه جرّ دادن و انتقاد کردن و انتقاد پذیرفتن و پلمیک کردن و فحش خوردن و غیره ما تا این لحظه سرسوزنی زندگی یک آدم را در خانه‌اش، در مدرسه و در کارخانه‌اش تغییر نداده است. آنموقع این چه احساسی به آدم میدهد؟

خُب میشود فرقه مذهبی داشت. میشود فرقه مذهبی داشت و خوش بود. در آن فرقه آدمها فکر میکنند قرار است بزودی یک سنگ آسمانی بیاید و بخورد به کره زمین و نابود شود و مادسته‌جمعی داریم گیتار میزنیم و از همدیگر تعریف میکنیم! فرقه‌ایم! آخرش هم از ترس آن سنگ آسمانی هر کدام جام زهری میخوریم و ترتیب خودمان را میدهم. فرقه‌ایم و میتواند زندگی کند.

ولی ما سوسیالیستیم. بهترین آدمهای جهان، دخیلترین آدمهای جهان، کسی که داشته زندگی میکرد، نگاه کرده دیده تحمل ندارد این وضعیت را ببیند. باید پاهایش را بگذارد زمین. به او میگویم برو درس بخوان میگوید نمیخواهم. میگویم برو در کارخانه نان خودت را در بیاور میگوید نمیخواهم کار اصلی من این نیست. میگویم شما میتوانید فیزیکدان شوید جایزه نوبل بگیرید میگوید نمیخواهم. میگویم از این بهتر میتوانی شعر بگویی میگوید نمیخواهم. میگوید من اینها را میگذارم کنار میخواهم سوسیالیست بشوم.

دیدن این آدمهایی که تغییر زندگی واقعی مردم واقعی مسأله‌شان بوده آیا خیلی دردناک نیست برای شما؟ آیا خیلی دردناک نیست بنظر شما که خود ما امروز در زندگی هیچ تک بنی بشری، در هیچ یک کشورهای دنیا کوچکترین دخالتی نداریم و به دست ما نیست و یک عده بی سرپناه دارند در خیابانها میولند؟ به دست ما نیست از بیماریهای فوق‌العاده قابل پیشگیری عده میلیونی میمیرند؟ به دست ما نیست دارند بچه‌ها را تجارت فحشاء میکنند؟ به دست ما نیست کارگر به کارخانه قدم میگذارد، از صبح بیاید تا شب و تازه یک چیزی هم بدهکار کارفرمایش باشد؟ به دست ما نیست و این بنظر من تکان دهنده است. و دقیقاً اینجاست که بنظر من تغییری که حزب در یکسال -یکسال و نیم گذشته بوجود آمده است، بارقه‌ای از یک چیز هیجان‌انگیز را آدم میبیند. برای اینکه همین که آدم دوست دارد برود یک جایی، هرچقدر دور، ۳۰ هزار کیلومتر آنطرفتر و در یک قطاری نشسته و آنوقت میبیند هیچ چیزی تکان نمیخورد، از اینکه قطار راه افتاد احساس میکند آهان! کار دارد درست میشود.

ما در یک حرکت سیاسی - اجتماعی هستیم که سکون وجه مشخصه آن است. دستتان به جایی بند نیست، زیر ضرب همه هستید، میگویید باید دنیا را تغییر داد و میبینید که همه منظره بیرون همان ایستگاه است که تا حالا آنجا نشسته‌اید، ۲۰ سال در ایستگاه نشسته‌اید، بعضیها ۳۰ سال نشسته‌اند، بعضی رفقا از انقلاب مشروطیت تا حالا نشسته‌اند (خنده حضار) و بالأخره یکی حس میکند عجب! این دارد تکان میخورد، راه افتاده است.

رفقا! بنظر من اهمیت اتفاقاتی یک سال گذشته، یک سال و نیم گذشته در حزب این بود که اگر کسی کلاه خودش را قاضی میکرد و اگر کسی داشت به این اصلاً فکر میکرد و به روز رسیدن فکر میکرد حس کرد مثل اینکه راه افتاده‌ایم. این قضیه بعد از یک مقدار زیادی مهمه و تقسیم کار درونی و با همدیگر حرف زدن و با دیگران جرّ و بحث کردن، این عده مورد علاقه ما، این عده‌ای که در حزب کمونیست کارگری هستند مثل اینکه راه افتاده‌اند. مثل اینکه الان به بیرون خودشان کار دارند و مثل اینکه دارند مقدمات "اگر به دست ما بودشان" را فراهم میکنند. خیلی فاصله دارند. گفتیم این مسیر طولانی است ولی آدم حس میکند بالأخره این قطار دارد این ایستگاه را ترک میکند. و این بنظر من هیجان‌انگیزترین است.

تخم مرغی که به صورت سروش خورد بالأخره خنده داشت، ولی هیجان‌انگیزترین چیز آن مجموعه اینها است که سر همشان میکند. میبینید یک حزبی بعد از یک مدتی حرف زدن از اینکه چی درست است یا چی غلط است، فرق ما با دیگران چه است و غیره رسیده به یک نقطه‌ای که حالا دسته‌جمعی، انگار که واقعا هم نیروهای مولده - نیروهای انقلابی - آنقدر در این حزب جمع شده که مناسباتش را ترکانده و به سمت تغییر دادن اوضاع بیرون خودش میرود. فعلاً شروع کرده است و این تحرک را از این زاویه به آن نگاه میکنم و از این زاویه برایم با ارزش است. فکر میکنم راه افتاده‌ایم.

راه انداخته که از طرفدارهایش مثل فرقه اسماعیلیه وفاداری بخواهد، صفایشان را بکنند، هوای همدیگر را داشته باشند.

ما یک جریان زمینی ابژکتیو سیاسی هستیم که میخواهیم یک چیزهایی را عوض بکنیم. سؤالی که جلوی ما هست این است که چطوری؟ جریان ما چطوری میتواند قدرت را در دست بگیرد و تغییر بدهد؟ این سؤال قدیمی چپ است، سؤال جدیدی نیست.

چپ افراطی همیشه با این سؤال روبرو است؛ دستم بجایی بند نیست حرفم را کسی گوش نمیدهد وسط جامعه نیستم، در حاشیه نشسته‌ام، و این تعریف چپ است. چگونه من میتوانم منشاء اثر باشم؟ در انگلستان اینطوری است در آلمان اینطوری است در فرانسه اینطوری است در آمریکا اینطور است در ایران هم اینطور است. سؤالی که جلوی چپ افراطی است این است من چطوری به دست بگیرم؟ نمیتوانم به دست بگیرم! و بنظر من اولین چیزی که باید جواب داد این است برای اینکه به دست بگیرید باید بروید یک جای خاصی، باید در یک جای خاصی از جامعه باشید و آن مرکز عالم سیاست است. شما در حاشیه هیچ جامعه‌ای هیچ چیز را به دست نمیگیرید. اگر جریانی هستید که در دانشجویهای مبارز فعالیت میکند بجایی نمیرسید. باید بروید در قلب جامعه آنجایی که به اتفاقاتی که میافتد میگویند خبر! نه در نشریه داخلی احزاب بلکه در روزنامه‌های سراسری کشور مینویسند. شما باید آنجا باشید آنجایی که حرف شما را باید به یک زبانی بزنید که میلیونها نفر میفهمند، باید آنجا باشید.

آنجایی که وقتی میروید روی چهارپایه حرف میزنید، نه ۸۰ نفر و پیشرفتش بدهید که سال بعد بشود ۹۰ نفر، بلکه هزاران نفر پای صحبت شما مینشینند. باید آنجا باشید، آنجایی که حرکات شما را گزارش میدهند و باید در رسانه‌ها از آن حرف بزنند.

شما باید بروید در قلب جامعه آنجایی که بستر اصلی سیاست دارد حل و فصل میشود. نه در حاشیه فرقه‌ای گروه‌های سیاسی که دار و دسته‌هایی که جهانی برای خودشان ساخته‌اند و در آن جهان زندگی میکنند. شما باید آنجایی بروید که کسان دیگری که روبرویان هستند آخوند است، شیخ محل است طرف حسابان رهبر فلان کارفرمایان هستند. نه رهبر سازمان اتحادیه کمونیستهای گروه سرپداران یا کمیته تشکیلات میز کتاب سازمان چریکهای فدائیان خلق هسته فلان! کسی که روبرویت است و داری با او داد و بیداد میکنی نماینده کارفرما است. باید بروی آنجایی که روبرویت پلیس است و روبرویت زندانها هستند و شما باید بروید آنجایی که روبرویت دولتها هستند. شما باید بروید به متن جامعه آنجایی که با عده‌های بزرگ آدم سر و کار دارد. نشریاتش را در تیراژ چند صد هزار میفروشد و به تظاهرات چندین ده هزار می‌آیند. آدم برای اینکه بتواند منشأ تغییر باشد باید برود وسط جامعه، در پالیتمیکس واقعی، یعنی در سیاست واقعی، دخیل بشود. آنجایی که بازیگران اصلی صحنه اجتماعی هستند و کار از دست برنده آن بازی برمی‌آید و میتواند بگوید اگر به دست من باشد برنامه‌ام را پیاده میکنم. به نظر من، ماندن در حاشیه خصوصیت اصلی چپ رادیکال

ممکن است ۵ دقیقه بعد، ۱۰ دقیقه بعد، سه کیلومتر آنطرف‌تر، یکی قطار را نگهدارد و همه ما مجبور شویم پیاده شویم. این را نمیدانم ولی میدانم که ما در یکسال، یکسال و نیم گذشته بطور محسوسی راه افتاده‌ایم و شروع کرده‌ایم برویم به سمت آن اتفاقی که فلسفه سوسیالیستی است، نه از سر سوسیالیسم علمی یا تاریخ، از سر آدمیزاد آمده تا اینجا، از سر آدم، از سر آدمهای واقعی که میشناختیم، نه آدمهای آستره‌ای که قرار است بعداً بیایند و در زندگیشان مالکیت اشتراکی داشته باشند یا خانواده را هم منحل کرده‌اند و ماشینهای فضایی که معلوم نیست چطوری کنترل میشود و از لای ساختمانها رد میشوند. راستش من هیچ علاقه‌ای به آن ندارم بدانم چطوری میخواهد زندگی کند. علاقه‌ام بعنوان کمونیست به بشری است که امروز کره ارض را پر کرده است. و فکر میکنم قبل از اینکه خود ما جزو قربانیان فرتوت این سیستم باشیم و یک جایی دفنمان بکنند، آدم بتواند برگردد و به کارنامه زندگیش نگاه بکند و بگوید منشأ چه اثری بوده است!

راستی به یک معنی من به آدمهایی مثل کاسترو و جریان کاسترو در کوبا غبطه میخورم. اینها آمدند، ۳۰ سال ۲۰ سال سر کار بودند بهداشت آوردند، مسکن آوردند، خیابانها را تمیز کردند، گفتند حق ندارید بزنید توی گوش کسی. سوسیالیسمشان علمی نبود و مارکسیسم انقلابی نبود، اگر الان کاسترو اینجا بود میگفت برو بابا پی کار خودت آقا جان! سوسیالیسم من علمی نبود ولی میدانید چند میلیون آدم ضربدر چند میلیون ساعت احساس خوشبختی کردند؟ تو حرف نزن دیگر!

ما اگر عقل داشته باشیم میگوییم ما این را میفهمیم و همین به ما روحیه میدهد.

میخواهم بگویم طی این مدتی که ما داشتیم این حرفها را میزدیم یک عده بچه حاجی در آن مملکت زندگی یک عده‌ای را تأمین کردند، و به کثیفترین شکل و به ماکزیمالیستی‌ترین شکلی که کثافت میتواند در یک مملکتی بروز کند اینها کردند. و ما نشستیم. الان حس میکنیم که این قطار راه افتاد برای اینکه برود قضیه را از دست اینها در بیاورد. ممکن است نتوانیم از دست آنها در بیاوریم. شرط‌بندی‌هایی که الان بیرون من شاهدش بودم نشان میدهد که ما نمیتوانیم و یا نباید از دست اینها در بیاوریم، ولی قطار راه افتاده و حرکت شروع شده بنظر من.

چطوری میشود به دست گرفت؟ این سؤال اصلی ما است. یعنی تازه الان رسیده‌ایم به نقطه صفر بعنوان یک جنبشی که میخواهد برود به دست بگیرد و دیگر ابهامی راجع به اینکه چی هست، چه میگوید، چه میخواهد، و چه تغییری میخواهد بوجود بیاورد، ندارد. میداند که باید به نیروی خودش بوجود بیاورد. لاقلاً من فکر میکنم ابهامی نیست. ما یک گروه سیاسی که بخاطر اینکه همه‌مان زندان بوده‌ایم و الان هوای همدیگر را داریم، نیستیم. ما یک جریان سیاسی که بخاطر اینکه سابقاً سازمان جوانان یک سنت قدیمی در آن مملکت که میخواهد صنعتی شدن را بیاورد، نیستیم. ما یک فرقه مذهبی نیستیم که دکانی

افراطی بوده است. در هر کشوری نگاه بکنید، این است.

ولی نکته جالبی است چپهایی که حتی افراطی تراند از من و شما خودش را کمونیست تر و مارکسیست تر میدانسته، وقتی تصمیم میگیرد منشأ اثر بشود، در جامعه‌ای که دارد در آن زندگی میکند میشود ۴۰-۳۵ سالش، بعد میگوید این که کار نشد ما هر روز با این فلانی در پارک توی سر و کله هم بزنیم!

او به من بگوید تو همان تروتسکی یهودا هستی من به او بگویم تو دو تاکتیک را نفهمیده‌ای! بجای این کار اگر من بروم عضو سوسیال دمکراسی بشوم اقلاً میروم در یک کمونی، در یک شورای محلی، در یک پارلمانی و منشأ اثر می‌شوم یا اقلاً جلوی راسیستها را میگیرم. میروم اقلاً مدرسه می‌سازیم اقلاً می‌آیم نمیگذارم زیرآب پزشکی را بزنند. اقلاً میروم از دکتر و دارو دفاع میکنم. هر چپ افراطی - چپی که در جوانیش افراطی بوده - وقتی به این نتیجه میرسد که این زندگی نشد من سوسیالیستی بودم که آدم یک کاری برای کسی بکنم و سرم را که میگذارم بمیرم بگویم من بودم که نگذاشتم فلان اتفاق فلان طور بیافتد. تصمیم میگیرد برود مرکز سیاسی، نه مرکز سیاست، برای اینکه احزاب بستر اصلی سیاست هستند که در مرکز قرار گرفتند و قدرت را جابجا میکنند. میروم با سوسیال دمکراسی، میروم با گرین (green)، میروم با احزابی که میتواند با آن برود در شوراها یک جایی در یک جای شهرداری، در یک جای کمیته پزشکی میتواند منشأ اثر شود رأی او را بشمارند. اقلاً بگوید درست است که من دیگر کمونیست انقلابی نیستم با یک عکس چه‌گوارا به پشتم بروم دانشگاه! ولی اقلاً نماینده حزب سوسیال دمکراتم در فلانجا و تا حالا جلوی راسیستها را در این محل خودمان گرفته‌ام. احساس افتخار میکند و وقتی هم هم با ما می‌آید در این جلسه، او هم به نوعی وارونه مثل کاسترو است! یعنی اینکه میگوید ول معطل ید، دوره این کارها گذشته!

به ما میگویند بیاید برویم شما حق دارید جوان هستید. "شارپید" (sharp)، "با هوشید" بلند شوید بروید با این سازمانها، نصفتان میروید در شوراها شهر، همین الان در کشورهای خودتان! بلند شو برو با UN کار کن، برو با عفو بین‌الملل کار کن! بالأخره دکترید؟ بروید با پزشکان بدون مرز فعالیت کنید. بروید یکجایی لابی بکنید که لاقل جلوی سرمایه‌های انحصاری و سرمایه بزرگ را بگیرید که دیگر اینقدر مردم را نچلانند! بروید عضو کمیته دفاع از مردم محروم سومالی عضو بشوید! بالأخره میگوید بروید یک کار واقعی بکنید. آن هم مثل کاسترو میگوید من را که میبینی، اگر من نبودم شما را اینجا راه نمیدادند، منم که رفته‌ام روی این قانون ایستاده‌ام! و هر دفعه بیاید حرف بزند زبانش رو به من و شما دراز است.

چپ افراطی که خواسته سنتاً منشأ اثر باشد سیاستش را تعدیل کرده، به راست چرخیده از نظر سیاسی از نظر پراتیکی، و حتی از نظر فکری سر آخر میگویند این کارها به درد نمیخورد من میروم آنجایی که مردم به حرفهای من گوش میدهند! و

پروژه چپ افراطی که توده‌ای هم شده باشد، چپ افراطی که آمده باشد وسط جامعه و افراطی مانده باشد و مردم چپ افراطی را بعنوان یک بازیگر اصلی در جامعه قبول کنند بسیار محدود است. منتها یک چیزی جالب است. وقتی چپ افراطی خودش را تعدیل میکند و مؤدب میشود و عاقل میشود و می‌رود وسط جامعه، معمولاً حال آدم را بهم میزند. یعنی هیچ چیز با شکوهی نیست هیچ اتفاق بزرگی نمیافتد.

پلاتفرم راست ترین آدمها را بر میدارد سر و ته آن را قیچی میکند و با لبخند تحویل همان آدمی میدهد که معمولاً باید چون دست او نیست، مکانیسم آن سیستم و آن حرفها را یا آن برنامه را میخواند که بگذار جلوی احزاب سیاسی. یک ذره میتواند فویش پای خودش را بگذارد روی ترمز و کاراچایی را که به آن پیوسته است عقب بیندازد. تونی بلر نمونه‌اش است. قرار بوده اصلاً لیبر بیاید برود در دولت و به هر قیمت جلوی کنسرواتیو را بگیرد. خب خودش را کرده یک کنسرواتیو دیگر منتها با لبخند و سلام علیک رفته توی دولت و اولین کارش این است که زده دستمزد را فلان کرده، بیمه‌های پزشکی را زده فلان کرده، حقوق آدمهای بی‌کار و معلول را زده و غیره.

چپ افراطی برعکس، وقتی می‌رود وسط جامعه و آن یکبار در ده هزار سالی که چپ افراطی توده‌ای میشود وقتی توده‌ای میشود صحنه‌های باشکوهی شکل میگیرد که تا ۶۰ سال، ۱۰۰ سال بعدش تاریخ جهان و از بورژوازی و همه از آن حرف میگویند. کمون پاریس، انقلاب بلشویکی، این دو تا نمونه‌ای است که چپ افراطی بازیگر اصلی یک داستانی میشود. برای هر دوره‌ای. هنوز آن مدعی‌های کنونی از زیر تکانی که این به دنیا داده است در نیامده. از روی تکانی که یک عده چپ افراطی بالأخره توانستند بروند وسط سیاست و بازیگر اصلی شوند، در نیامده است. تزار یا ما؟ نه اینکه ما یا منشویکها یا ما یا اس.آرها! و وقتی اینطوری شد دنیا یک تکانی میخورد که همه از درون سوراخهایشان میفهمند. از نسوی اندونزی تا ایران، آقای ملک‌الشعرای بهار در مدح لنین شعر میگویند تا کتابخانه‌های آمریکا جمع میشوند که ببینند نوشته‌های تروتسکی و لنین و بوخارین چه هست؟ همه تکان میخورند.

۱۰ سال، ۲۰ سال طول میکشد که اول سر اینها را بکنند زیر آب. ۶۰ سال هم طول میکشد که سر خاطره‌شان را بخواهند بکنند زیر آب، هنوز هم نمیشود. هنوز هم این تعداد به نمایندگی از یک تعدادی چندین برابر این در یک چنین جلسه‌هایی مینشینند و همین حرفها را تکرار میکنند. وقتی چپ افراطی می‌رود وسط عالم سیاست و دخیل میشود، انفجار میشود. ولی چپ افراطی سابق خودش را تعدیل میکند و عاقل میشود یک بادکنکی این وسط میترکد و حال مردم را بهم میزند، سال بعد میروند به همان کنسرواتیوها رأی میدهند، میگویند آ بابا! کنسرواتیوها. یا داد میزنند بگذار خودش بلد است شما دخالت نکنید همه چیز را به هم زده‌اید. بگذار خود یارو بیاید و سعی کند حداقل اقتصاد را راشیانیالیزه (rationalize) بکند. اقلاً و عده‌های بهتری دارد به من میدهد، اقلاً خارجیاها را بیرون میکند، تو برو پی کارت!

برگردیم و رو بکنیم به جامعه بورژوازی. میکشند ما را، میزنند ما را، راجع به ما دروغ میگویند، دستگیرمان میکنند، آنجایی که نمیکشند و نمیزنند و دستگیر نمیکنند یک چیزی در پرونده ما نوشته‌اند که هر جا میرویم شغل بگیریم میبینیم به ما نمیدهند، چیه. ایشان در دوره جنگ ضد فاشیستی کمونیست بوده الآن صلاحیت ندارد دکتر متخصص جراح بیمارستان شود! یا شو برو خانه‌ات!

تحریم هستید، راجع به شما دروغ میگویند. الآن که دیگر رسانه‌ها طوری شده که فکر میکنید چطور میشود ما به اینها فائق بیاییم؟ از صبح تا آخر شب مینشیند راجع به شما دروغ میگوید، با مولتی مدیا (Multimedia)، اودیو و ویزوآل (Audiovisual). با عالیترین وسائل حساب کرده که یک احمق متوسط در جامعه آمریکا چقدر میتواند توجه کند که در عرض ۳ ثانیه، چطوری بگویند این کمونیستها را باید از بین برد. این ها را حساب کرده اند، تحقیقات کرده اند.

اولین چیزی که بنظر من جلوی ورود ما را از حاشیه به متن میگیرد این است که نمیگذارند. دارند ما را میزنند، دستگیری میدهند، اعدامی میدهند. تمام تریبونهای تبلیغاتی جامعه را از ترس خود مردم گرفتند، ساختند و دارند به ما و به هر کسی که حرفشان حتی بنظر شبیه ما بیاید، بد و بیراه میگویند.

اولین مانع یک مانع خیلی ابژکتیو سرکوب و غیره است. منتها این مانع یک درجه‌ای تا ۶-۷ ماهی ممکن است آدم بگوید خب حتما این دارد قضیه را توضیح میدهد. ولی بعد که یک مقدار بیشتر فکر میکند میبیند نمیتواند بدون یک ضعف اساسی درون خود ما این قضیه اهمیت داشته باشد. چرا؟ برای اینکه وقتی که هم دمکراسی میشود، وقتی که هم شما را نمیگیرند، وقتی هم میگویند بیا این هم پاسپورت، بیا از این شهر برو و بعد هر چی میخواهی بگو، فعلا ما دخالتی در کار شما نمیکنیم باز هم ما نمیتوانیم کسی را جمع کنیم و آن حرفی که میخواهیم یک کاری با آن بکنیم، پیش ببریم. باز هم ما در حاشیه میمانیم حتی وقتی (طرف طبقاتی) ما کاری به کار ما ندارد. شاید ما عادت کرده‌ایم که از لانه‌هایمان بیرون نمیآیم که یک نیروی وسیع اجتماعی بشویم. من راجع به حزب میگویم که چطوری حزب این مرحله را دارد پشت سر میگذارد.

ولی خود این جنبش بجای پراتیک سیاسی؛ یک حالت سکتی، فرقه‌ای و یک حالت عادت به حاشیه و یک حالت غر و لند اجتماعی را برای خودش پذیرفته است. سکتاریسم، کیش شخصیت، کیش سازمان، چپ غیر اجتماعی، اینها مقولاتی بوده که همه ما مشاهده کرده‌ایم و راجع به آن حرف زده ایم. گفتیم چپ رادیکال این است. غیر اجتماعی است، خودش نیست، اهل آن کار نیست، حرفش را کسی نمیفهمد. روزنامه‌اش را من که چند کلاس سواد دارم تا آخرش میخوانم، بعضی وقتها حرفش را نمیفهمم، باید بگذارم آنجا و بروم.. (روزنامه و نشریه اش را) بر میدارید و باز میکنید، وسطش را میخوانید میبینید این مال این خط است، از فلان منشعب شده، نظرش

میخواهم بگویم تمام قضیه این است + تمام هنر ما باید این باشد که یک چپ افراطی، یک چپ بدون تخفیف را برداریم - الآن داریم از حاشیه تاریخ یک جامعه کوچک صحبت میکنیم - ببریم بگذاریم در متن و وسط جنگ قدرت و بحث سیاست، یک جایی که ما باشیم سلطنت‌طلبها و اسلامیه‌ها. ما باشیم و ناسیونالیستها، ما باشیم و رفرمیستها. نه اینکه ما باشیم و ممی ش. قرار است ما باشیم و همان دشمنی که الآن قدرت به دستش است و در نتیجه ملت گرسنه و بی سرپناه میخواند، تحقیر شده میخواند حتی اگر وضع رفاهی‌شان هم خوب باشد، چون خیلیها در این دنیا، آدم حساب نمیشوند و جاهایی هم یک چیزی بدهکارند به کسی که برایش کار میکنند. ارباب بیا به من کار بده، بیا از من استفاده بکن!

الآن فرمولی که جلو ما هست این است ارباب بیایید به ما کار بدهید، یک اربابی هم آمده که قول داده به همه در اروپا کار بدهد. لابد باید رفت و مجسمه‌اش را ساخت و گذاشت توی موزه فلان! آن کسی بود که در اروپا آمد سر کار و به همه کار داد. بعد آنوقت ما میتوانستیم برای آقای فلانی کار کنیم و ایشان بروند هواپیمایش را بخرد! این داستانی است که اینها میگذارند جلوی ما.

چرا چپ در حاشیه است؟ چرا این پروژه اینقدر سنگین است؟ چرا اگر آقای ابوالحسن خان بنی‌صدر و آقای قطب‌زاده و آقای غرضی و پسر حاج آقا فلانی تصمیم بگیرند در زندگی مردم ایران دخالت بکنند یکسال طول میکشد؟ و اگر ما بخواهیم در زندگی واقعی مردم منشأ اثر بشویم هی میبینیم نمیشود؟ چرا اینطوری است؟ اشکالی از ماست؟ ما یک چیزی را نفهمیده‌ایم؟ مشکل کجا است؟ این را ما باید جواب بدهیم، بنظر من لیستی از مشکلات است. ولی این واقعیت را که هدف ما رفتن از حاشیه به متن جامعه است، قبول کنیم. و متن آنجایی است که نیروهای اساسی دارند در آن تعیین تکلیف میکنند. آنجایی که مردم به تعداد زیادی به حرف آدمها گوش میدهند و به شیوه‌های جالبی نسبت به آن عکس‌العمل نشان میدهند.

اگر هدف ما این است آنوقت سؤالی که باید جلوی خودمان بگذاریم این است که چطوری میشود رفت، چرا نرفتیم، مشکل ما چیست؟ هر کدام شما اگر مانده بود و به این ماجرا وارد نمیشد، در هر رژیمی، در آن مملکت وزیر بود. چند نفر میتوانید اینجا بشناسید که اگر در آن مملکت مانده بود و گفته بود "من سیاسی نیستم"، شهردار یک شهر بود؟

چند نفر از شما میتوانست مسئول صد تا پروژه بزرگ باشد؟ بنظر من خیلیها. این الیت سیاسی جامعه را ما برداشتیم. برای یک عده آدم بمراتب بیمایه‌تر در این مملکت، میشود. چرا آنها میتوانند، ما نمیتوانیم؟ چرا مثل ابوالحسن خان میتواند رئیس جمهور مملکت باشد ولی اینهمه کمونیستی که بروشنی میگوید چه میخواهد و حرفش را میزند، دستش حتی به صندوق انتخابات نمیرسد که رأی خودش را بیاندازد. چرا؟

قبل از اینکه شروع کنیم به ملامت خودمان بنظر من باید

و میروی آن هم هر چه مانده برمیدارد برای خودش. این خیلی پیچیده است؟ این خیلی پیچیده است که بگوییم آدمیزاد دنیا آمده، خودش یک کنترلی در این قضیه نداشته و به دنیا آمده، باید معلوم شود وقتی میآید بیرون بالآخره دکترش کی هست غذایی چه است؟ آدمها بالآخره باید حقوقی داشته باشند از بدو تولد. گفتن این پیچیده است؟ این حرف بیشتر آدم دور شما جمع میکند یا بحث اینکه ملت غیور ایران در تاریخ ۲۵۰۰ ساله‌اش نشان داده که هیچوقت طعمه اجنبی نمیماند برای بیش از ۵۰۰ سال دیگر؟ این حرفها یارو را توده‌ای کرده که میتواند برود مجلس حرف بزند، من و شما با این حرف های ساده‌مان نمیتوانیم توده‌ای بشویم؟

پروژه مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری چیزی جز پیش بردن افراطی‌ترین و ماکزیالیستی‌ترین کمونیسمی که میشود پیدا کرد، کمونیسم طبقه کارگر، نیست. ما میتوانیم، قطار ما میتواند بسمت آن مرکز راه بیفتد دقیقاً چون رادیکال است، دقیقاً چون افراطی است. و هر موقعی از این کوتاه بیایم و هر موقع این را کنار بگذاریم... بنظر من چرا باید سرنوشت بهتری از لیبر پارتی انگلیس پیدا بکند؟ که هر ۶ سال یکبار یکی بیاید سواریش را از ما بگیرد؟

حرفم را میخواهم تمام کنم با اجازه‌تان. تکانی که ما خوردیم، برای منی که با نگرانی در طول این بیست سی سال دارم نگاه میکنم، هیجان انگیز است. کی ما راه میافتیم از این حاشیه به متن، و کی ما شروع میکنیم دست بردن به آن چیزی که قول داده‌ایم به مردم دنیا که به آن دست میبریم، هیجان انگیز است، حتی اگر یک اپسیلون باشد. حتی اگر فقط یک لنگ زدن باشد که ما را یک کمی جلوتر میبرد. جهتش بنظر من بسیار باشکوه بوده است. من هیچ توهمی به اندازه‌های حزبمان ندارم، من هیچ رضایتی از کاری که میکنم ندارم - بعضاً رفقای بوده‌اند که بعضی کارها را کرده اند، ولی حزب ما یک هزارم استعدادش را نشان نداده، یک هزارم تواناییش را نشان ندادهاست. این نیرو را هر سازمانی در خارج ببیند همین که نماینده‌اش را ببیند وحشت میکند. میگویند اینها چرا هیچ کاری نمیکند؟ خانابا تهرانی گفته بود اینها اینهمه آدم دارند همه را ترشی انداخته‌اند. اینها بزرگترین جریانند همه‌شان را ترشی انداخته‌اند. اینها بنظر حقیقت را میگویند. نیرویی که ما داریم و حتی آدمهای حرفه‌ای‌تر از ما شاید و آدمهای جدی‌تر از ما و یا شاید با یک روشن‌بینی بیشتری از ما میتواند یک نیروی عظیم سیاسی باشد، و نیست.

منتها با علم به این، با علم به اینکه خودمان باید برویم رفیقمان را راضی کنیم که بابا جان این آدم هر جا هر کی هست اگر الان به او بگویی یک دلار به تو میدهد، جان مادرم یک دلار به تو میدهد برو ازش بگیر، میگوید نه، من روم نمیشه! با اینکه حزب اینطوری است فکر میکنم اتفاقی که در این یکی دو سال افتاده باشکوه است، بخاطر اینکه نشان داد کمونیستها میتوانند از سوراخ جلدشان بیرون بیایند، میتوانند حاشیه را ترک کنند و همه بحثهای احمقانه

این است و دارد این ها را توضیح میدهد. متخصص ادبیات چپ. ولی این را بده به مادرت، بده به پدرت، به برادرت، بده به پسرت بگو این چیست بابا جان؟ میگوید نمیدانم چیست. این نسخه دارو است؟ شما بروید نشریات سنت فدایی را مثلاً بخوانید، نشریات اتحادیه کمونیستها را بخوانید، نشریات راه کارگر را بخوانید بحثشان را در مساله حجاب علیه ما بخوانید، ببینید میفهمید چه میگویند؟ برای خودشان حرف میزنند. محافلی هستند که برای خودشان حرف میزنند.

رفقا! کل بحث مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری، از من که از قدیم راجع به آن حرف زده‌ام، قبول کنید که راجع به این اجتماعی شدن است. راجع به ساختن یک کمونیسم افراطی بی تخفیف و ماکزیالیستی است که در عین حال وسط جامعه است و یک نیرو است. وسط جامعه است بخاطر اینکه در معادلات قدرت تعیین کننده است. خود بحث پوپولیسم و مارکسیسم انقلابی دقیقاً همین بود. ایجاد یک کمونیسم افراطی رادیکالی که حقیقی باشد، کمونیسم یک طبقه اجتماعی باشد. نه صحبت سر هم شده هر کسی که در مسیرش کنسه‌ای داده در مورد سوسیالیسم و کمونیسم جهان سومی و پوپولیستی.

ما رفتیم یک کمونیسم انقلابی مارکسی درست کنیم. و حتی ما همیشه این را گفته‌ایم. حرف رادیکال اگر واقعاً حرف مارکسیستی باشد، اگر واقعاً سوسیالیستی و انقلابی باشد همه‌گیرتر میشود، در مقایسه با مزخرف یک نفر که بشیوه پیچیده‌ای دارد سخن میگوید.

برای توده‌ای شدن باید حرف اصلی خودت را بزنی. صد دفعه گفته‌ایم. تبلیغ- پروسه را یادتان است؟ که آقا جان اگر شما میخواهید حرفتان را بفهمند باید همه‌اش را بگویید، نمیتوانید الان یک ذره‌اش را بگویید فردا یک ذره دیگرش را بگویید. بیا بگو "من دشمن مذهب"، ببین چند نفر دور شما جمع میشوند؟ و بنظر من حزب ما امروز دارد نشان میدهد. چون گفتی "دشمن مذهب"، یکی میگوید فقط بخاطر همین حرف تو آمده‌ام، اینقدر پول را بگیر من آدمم عضو بشوم. بخاطر اینکه بمن گفتی "دشمن مذهب". "نگفتید البته آخوندها رنگهای مختلف دارند" و از داخل آن سایزهای مختلف بیرون میآید. من دیدم، تو آمدی و گفتی مرگ بر مذهب و من آدمم با تو.

بارها گفتیم ببین آقا جان این آخونده را میبینی، رفته بالای چهارپایه دارد قصه خر دجال را به یارو میگوید که آنقدر بزرگ است که یک پایش را میگذارد روی دماوند و یک پایش را میگذارد روی کوه سهند! میگوید از "زاگروس" میآید داخل شهر و همه را داغان میکند! و مردم دارند از او قبول میکنند و دست میزنند آخرش، و میگویند ایشان متفکر این جامعه است! آقای خامنه‌ای، آقای مطهری، هر کسی.

تو میخواهی بگویی عزیز من مردم باید برابر باشند و علت فقر تو این است که این یارو همه وسایل تولید را از دستت گرفته، تو برای او کار میکنی، تو پول کار خودت را میگیری

حاشیه ای را پشت سر بگذارند، گوششان را ببندند و برگردند و بگویند ساکت، میخوام بروم کار خودم را بکنم.

باید بروم بسمت کشتی گرفتن با شخصیت‌های اصلیت قلمرو سیاست و بردن در محور یا کوران واقعی سیاست جامعه. ما هنوز راه داریم به آن مقصد، ما هنوز در حاشیه‌ایم.

ولی تنها جریانی که گفته و خیلی وقت پیش اعلام کرده من به این حاشیه علاقه ای ندارم، من از این حاشیه لذت نمیبرم، من میخوام از این حاشیه بیرون یایم و منشا اثر باشم، ما بودیم. تنها جریانی که گفته است خودم را با تغییر واقعی در زندگی آدمهای واقعی قضاوت میکنم نه با فرمولهای عمومی راجع به انسان مجرد تا چه برسد به جوامع مجرد و تاریخهای مجرد، که اینها را گفته، ما بودیم. درست است که به کنده و یک خط در میان ولی به خط سیاسیمان و به آرمانهایمان معتقد بودیم. دقت کرده‌اید در این حزب کمونیست کارگری یک تمایل حرکت کردن بسمت راست، بسمت سانتر سیاسی وجود نداشته در طول این مدت؟ دقت کرده‌اید که یک نفر نگفته "آقا شاید ما زیادی داریم به مذهب حمله میکنیم؟" و یک نفر نگفته آقا "برنامه اقتصادی ما قابل تحقق نیست". در حالی که همه بیرون دارند این را به ما میگویند یک نفر از این حزب نیامده بگوید "زیادی چپ میرویم آخر یک خرده راه بیابیم". یک نفر نیامده به ما بگوید که "موضع شما روی ۳۰ ساعت کار چیست خرجش را از کجا میآورید؟" یک نفر از این حزب نیامده بگوید "این حزب میدانند میخواد کجا برود؟" حزبی که بنظر من شروع کرده که برود؟

منتها میخوام حرفم را با این تمام کنم این شروعی که کرده ایم باید ما را یک تکانی بدهد تا بفهمیم ما دیگر از این به بعد در قطاری نشستیم نه در ایستگاه، بلکه دارد راه میرود. منظره‌ها بسرعت عوض میشود. باور کنید منظره‌ها چنان بسرعت عوض میشود که اگر شما ندانید چرا در این قطار نشستید گیج میشوید، برمیگردید و ممکن است یک کارهایی بکنید که خودتان بعدا پشیمان شوید. بخاطر اینکه منظره بطور شگفت آوری عوض میشود. تعداد ما ده برابر این میشود. کسانی میآیند با این حزب که من و شما نمیشناسیم، ندیده‌ایم. همین الان اینطوری است. همین الان بیشتر رفقای که اینجا نشسته‌اند قبلاً ندیده‌ام. و باید باور کنیم که این رفیق ما است و باید وقتی دیدم رفت بالای چهارپایه فوری دورش را بگیریم و چهارپایه‌اش را یک خرده ببریم بالاتر. کسانی را میبینیم که در محافل قدیمی ما نبوده که به خصلتهایش قسم بخوریم، به اعتبار عضویتش در حزب برای ما مقدس است فقط، به اعتبار اینکه رفیق ما است و نگرانی آنجا را آن دارد میدهد و سنگر مبارزه را آن دارد ادامه میدهد. رفته در بوتسوانا و دارد میگوید خوب کاری کردید. من با دقت دنبال میکنم و هر جمله‌ای که بگوید در اقصی نقاط جهان پخش میکنم.

اگر ما یک حزبی هستیم که میخواد برود مرکز سیاست، باید به خودش بعنوان آدمهایی نگاه کند که در عالم سیاست

مرکز اند. نه فقط، نه فقط وقتی رفیق من یک جایی رهبر میشود بگویم عجب، این چیست هست دیگر؟ من که از این بالاتر هستم! بلکه اگر آنقدر هم بالا نیست من میتوانم به بقیه بگویم دیدید این چقدر بالا است؟ این رفیق من است. ما داریم رهبر آینده جنبش اعتراضی را در این حزب میپرورانیم. همینهایی که اینجا مینشینند و در این حزب هستند. در حزبی که منظره فعالیت سیاسی بسرعت دارد عوض میشود، تعاون بشدت در آن بالا میرود و جای خالی همدیگر را پر کردن بشدت بالا میرود. بشدت شأن هر کسی در ذهن دیگری بالا میرود. بشدت انتظارش از خودش بالا میرود.

رفقا. اعداد پولی که دارید روی این حزب جمع میکنید دو تا صفر بگذارید جلویش برای اینکه آن دو تا صفر است که اجازه میدهد شما بروید آنجا. یک صفر هم نه، دو تا صفر. یارو آمد ۱۰ دلار بمن داد باید بگویی یارو آمد بمن ۱۰۰۰ دلار داد. من ۳ تا عضو گرفتم باید بشود ۳۰۰ تا عضو گرفتم، ۷۰ نفر آمدند سخنرانی فلان کس باید بشود ۷۰۰۰ نفر آمدند سخنرانی فلان کس. واقعا دارم میگویم اگر دارید میروید مرکز سیاست، با اینکه طرف مقابل دارد در این مقیاس با شما در میافتد و شما دارید در چنین مبارزهای وارد میشوید، یا زرهات را بیوش یا به این جنگ لطفاً نرو! داریم میرویم بسمت چنین مبارزهای، باید روش ما فرق بکند، برداشت ما از همدیگر باید فرق بکند. تهدمان به هم باید صد مرتبه محکمتر باشد. برای اینکه حزبی که اینقدر خودش را پهن میکند و از هر طرف زیر ضرب است و از هر طرف آن را میکوبند، چسب داخلش باید صد مرتبه قویتر باشد که جلوی ضربات طاقت بیاورد. نگاه کنید ببینید دارند در یکسال و نیم گذشته، به ما چه میگویند؟ از چی نگفتند به ما در یکسال و نیم گذشته؟ و به نظر من دیدیم که امتحانی که این حزب از خودش داد از دل همه اینهایی که به ما گفتند یک پله دیگر هم طلبکارتر و قویتر از آب بیرون آمده و هیچکدام از حمله‌هایی که به این حزب شد حتی سر سوزنی از وجهه و قدرتش کم نکرد، برعکس ماشینش را تندتر کرد.

یک مشکل اساسی که یک چنین حزبی میتواند با آن روبرو شود این است که وقتی عده زیادی میآیند در این حزب، فعالیت‌های متنوع و زیادی در قلمروهای مختلف میکند. چه چیزی تضمین میکند که این حزب از نظر هویت، از نظر ماهیت همانی که بود میماند؟ همانی که بود میماند، همان هدفها را دنبال میکند؟ بالأخره حزب را رأی اعضایش در لحظه‌ای تعیین خواهد کرد. ما سعی کردیم تا حالا جلوی دخالت اعضاء در سرنوشت حزب را بگیریم حتی! (خنده حضار) ولی بالأخره یک دیر یا زود خود اعضاء مهر خود را به یک حزبی میزنند. چه چیزی تضمین میکند؟ بنظر من یک چیز تضمین میکند و آن ستون فقرات مارکسیستی حزب است. هر چه ستون فقرات مارکسیستی حزب، آن سلسله اعصاب مارکسیستی حزب محکمتر و مارکسیستی‌تر، و از زمان و مکان به یک معنی مستقلتر، مارکسیست باشد، اجازه پیدا میکند با کوبیدن میخی به جایی که با طناب باید دورتر برود و کارهای بیشتری بکند و همچنان به مسیر ادامه بدهد.

ممکن است منطقه آزاد شده داشته باشد یا ممکن است قدرت حکومتی در دستش افتاده باشد، ممکن است در جنگ باشد ممکن است در صلح باشد، ممکن است در کابینه ائتلافی باشد.. انتظاری که از رفیقمان می‌رود این است که من یک سیاستمدار مبرز این کشورم. هر کدام از ما باید فکر کند یک شخصیت بالا و سیاسی و مبرز جامعه است. خوب واضح است الکی نباید اینطوری فکر کند، و باید واقعاً یک چنین شخصیتی باشد.

یک نکته دیگری که باید بگویم این است که به همان درجه‌ای که گسترش و تنوع این کارها اضافه می‌شود، تکرار می‌کنم که باید همبستگی داخلی ما و تحزبان بالا برود. تحزب به معنی نه کیش شخصیت است نه دستور کمیته تشکیلات به آدمها است. تحزب به معنی عشق مشترکمان به یک هدف است و ایمان به اینکه رفیق من تا وقتی که عکسش ثابت نشده رفیق من است و دارد درست می‌گوید و دارد سعی میکند کار خودش را بکند و اگر هم اشتباه در کار ما هست، این اشتباه باید با نشستن و حرف زدن برطرف شود.

آن چسب، آن وحدت داخلی حزب ما است که تضمین میکند از این دوره می‌رویم یا نه. هیولاهایی که در این مسیر ما با آن روبرو می‌شویم ایداً از جنس قبلی‌ها نیستند، عظیم ترند، مصاف‌ها سنگینتر است. ضربات مهلکتر است. اما، به هر حال پیروزیها بزرگتر و شیرین تر است. باید جنبه‌اش را داشت، قبل از هر چیز جنبه‌اش را داشت و باید آمادگی آن را داشت که برویم در چنین کارزاری.

به هر حال من حرفم را همینجا تمام می‌کنم. رفقا! من معتقدم میتوانیم برویم به این سمت. منتها یک فراخوانی داریم. قطار راه افتاده است من حس کردم و فکر کنم خیلی‌های دیگر هم حس کرده‌اند که قطار راه افتاده است، یک نفر سرش را از آن جلو بیرون آورده می‌گوید "همه بالا"، "همه بالا". این همه بالا را لطفاً بروید بگویید به همه. قطار راه می‌افتد. اگر کسی سوارش نشده باشد، بعداً نمیتواند با دوچرخه خودش را به آن برساند و آنجا سوارش شود.. دوره‌ای که در حیات ما، در حیات جامعه ایران شروع شده است، یک دوره تعیین کننده است. ما ماههای معینی را وقت داریم برای اینکه خودمان را برسانیم و تبدیل کنیم به یک نیرویی که در سرنوشت سیاسی ایران - ایران را الآن می‌گویم چون فعلاً در مورد جنبه بین‌المللی آن دیگر در این جلسه صحبت نمی‌کنم- نقش بازی میکند. باید خودمان را برسانیم. لطفاً همه سوار شوند.(کف زدن حضار)

اصل نوارها را من در سال ۲۰۰۷ در سفری به لندن از آذر ماجدی تحویل گرفتم و در منزل مسکونی او، دیجیتالیز کردم. فایل دیجیتالیز شده همانموقع در سایت "بنیاد منصور حکمت" همراه با دیگر مطالب و نوارهایی که دیجیتالیز کرده بودم، انتشار یافت. پس از پیاده کردن آنها توسط دنیس عزیز در سال ۲۰۰۹، که در سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت انتشار یافت، من از او خواستم مجدداً آنها را مقابله کند که این زحمت ا هم قبول کرد. متن فعلی بر اساس نوار مقابله شده دنیس در سال ۲۰۲۳ است. من به دقت متن را ادیت و تنظیم کرده ام. خط تاکیداها همه جا از من اضافه شده اند. سپاس دگر باره از دنیس مهربان.

ایرج فرزاد اوت ۲۰۲۳

هر چه ستون فقرات حزب مارکسیستی‌تر باشد رفیق ما بخودش اجازه بیشتری میدهد که با هر بیانی می‌خواهد برود یک جایی حرفش را بزند. هر چقدر می‌خواهد تخمینی حرف بزند. اگر ما یک محفل پنج نفره هستیم که هویتمان را می‌خواهیم در مقابل یک موج عظیمی از جریانات دیگر تعقیب کنیم هیچ چیزمان هم با هم نباید فرق کند. من یادم هست دوره ام.ک هر اتحاد مبارزانی نوارش را می‌گذاشتید از اول تا آخر، عین هم فکر میکردند عین هم میگفتند، مستقل از اینکه کجا دارید می‌روید جملاتشان هم گاهی مشابه هم اند.

این حزب را که نگاه میکنید، ممکن است حرف همدیگر را چند وقت نفهمیم، اشکالی ندارد. این خاصیت یک حزبی است که می‌رود اجتماعی شود. رفقا، ما نمیتوانیم تضمین بکنیم که اگر حزب پانصد هزار تا عضو داشت، هیچ عضوش در محل با یک نفر بدرفتاری نمیکند. رفقا، ما نمیتوانیم تضمین بکنیم اگر ما پانصد هزار تا عضو داشتیم همه از نظر اخلاقی پرفکت هستند.

هر چه ستون فقرات حزب مارکسیستی تر باشد، رفتن و ریسک قبول کردن و دل به دریا زدن، رفتن در کارهای جدید بیشتر است. ولی امروز رفته‌ایم و نشریاتی در می‌آوریم که قبلاً نمی‌رفتیم. یک موقعی بود نشریه کمونیست را که ما در می‌آوریم همه مطلب را همه می‌خواندند، زیرش خط میکشیدند مبادا طرف یک کلمه خارج از فرمول رسمی حزب کمونیست حرف بزند. الآن شما اعلامیه رفیقت را بعد از شش ماه می‌گیرید که یکجایی چیزی گفته که بنظرت خوب نبود. یا بر عکس ناگهان میبینی رفیقت رفته تنهایی یک پروژه‌هایی را پیش برده که تازه خبرش را دارد برایت تعریف میکند که می‌گوید عجب! اینطوری کردی؟ این جالب است، این حزب واقعی است، این حزبی است که دوره محفلی و سکتی اش را پشت سر گذاشته است.

ممکن است در فلان نشریه جانبی حزب و در مقاله ای کسی بگوید که اختلاف را بیان میکند. من می‌گویم اگر ستون فقرات حزب قوی و مارکسیستی باشد، ایرادی ندارد و نشریه مذکور مال جنبش ما است، مال حزب ما است. حزب ما ستونهایش اینطوری محکم است.

هیچکدام از این کارها غیر حزبی نیست برعکس شاخصهای زیاد و ابزارهای زیادی به ما اجازه میدهد که آدمهای مختلف را با سلیقه‌های مختلفی به این حزب مرتبط نگهداریم و در این جنبش نگهداریم. کاری است که الآن ما داریم میکنیم.

راجع به اینکه این حرکت کردن از حاشیه به متن جامعه چه مسائل پراتیکی جلوی ما می‌گذارد، به لحاظ روانشناسی چه انتظاری در مقابل حزب می‌گذارد، از سبک سبک کار ما چه انتظاری می‌رود؛ خیلی میشود حرف زد. من می‌خواهم روی دو تا نکته تأکید کنم: یکی اینکه رفقا ما احتیاج داریم انتظاراتمان از خودمان بالاتر باشد. این را همیشه گفته‌ایم، باز هم بنظرم باید گفت. ما آن چند صد نفر آدم اولیه‌ای هستیم که یک جنبش سیاسی - حزبی را در ایران دارد بوجود می‌آورد. این جنبش در ادامه خودش

مقام زن در اسلام و مقام اسلام نزد زن

مجاهدین و مساله زن

مساله زن مجاهدین را کلافه کرده است. "آزادی زن در جامعه" برآستی در اذهان میلیونها مردم محروم ایران، اعم از زن و مرد به "معیار آزادی جامعه" و آزادیخواهی هر نیروی سیاسی بدل شده است. در این میان سازمان اسلامی ای که میخواهد دمکرات نمایی کند چه کند؟ اگر اسلامش را نگاهدارد چگونه در برابر تجربه زن در اسلام، یعنی در برابر تجربه دردناک میلیونها زن محروم و بی حقوق در ایران امروز، موضع بگیرد؟ اگر سخن از آزادی زن بگوید اسلامش را کجا پنهان کند؟ اسلامی که ماهیت ضد دمکراتیک خود را بالاخص در رابطه با حقوق اجتماعی زن، به روشنی در عملکرد جمهوری اسلامی به ثبوت رسانیده است. باید اذعان کرد که این بن بست هولناکی است و خروج از آن به نبوغ توحیدی خاصی در وارونه جلوه دادن اسلام و آزادی زن هر دو نیاز دارد.

خانم مریم رضوانی و آقای مجید شریف دو نابغه این چینی اند که ظاهراً بر خلاف میل خود به عرصه بحث حول مساله اسلام و مجاهدین و رهایی زن پرتاب شده اند.

اسطوره اسلام "راستین" مدافع حقوق زن

خانم رضوانی ("زن مجاهد چگونه تولد یافت" و بررسی مساله زن در دو دیدگاه: "اسلام خمینی و اسلام مجاهدین") مدعی است که آنچه توسط رژیم اسلامی خمینی پیاده میشود اسلام واقعی نیست بلکه تفاسیر عقب افتاده و فنودالی از اسلام است. حال آنکه مجاهدین با حرکت از خود قرآن و آموزشها و پراتیک محمد و صدر اسلام، نمایندگان راستین اسلام اند. آقای شریف ("زن ایرانی قربانی دو نظام") اضافه میکند که "در دیدگاه سنتی و ارتجاعی زن موجود شکننده، قابل ترحم و حمایت است و نه تنها از نظر اقتصادی و اجتماعی، که از نظر عاطفی، شخصیتی و روانی نیز، مرد تکیه گاه، پناهگاه و حامی وی شمرده میشود". و علی الظاهر قرآن از چنین دیدگاه سنتی و ارتجاعی مبرا است. محک زدن این ادعاها برای هر زن ایرانی چند دقیقه بیشتر فرصت نمیخواهد. رجوع به قرآن و بالاخص آیاتی که بطور مشخص در باره زن و حقوق اجتماعی او است. برای تسهیل کار، ما صرفاً فهرست وار چند آیه را بطور نمونه ذکر میکنیم تا مقام زن در اسلام به زبان خود قرآن و محمد روشن شود:

سوره نساء آیه ۳۸: مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است، بواسطه برتری که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته و هم بواسطه آنکه مردان از مال خود باید به زنان نفقه دهند. (۱)

سوره بقره آیه ۲۲۸: مردان را بر زنان افزونی و برتری خواهد بود.

سوره بقره آیه ۲۲۴: زنان شما کشتزار شمایند، برای کشت به آنها نزدیک شوید، هرگاه معاشرت آنها خواهید.

سوره نساء آیه ۳۸: و زنانی که از مخالفت و نافرمانی آنها بیمناکید، باید نخست آنان را موعظه کنید. اگر مطیع نشدند او

خوابگاه آنها دوری گزینید. باز اگر مطیع نشدند، آنها را به زدن تنبیه کنید. اگر اطاعت کردند، دیگر حق هیچگونه ستم ندارید...

سوره نساء آیه ۳: اگر بترسید که میادا با یتیمان مراعات عدل و داد نکنید، پس آنکس از زنان به نکاح خود درآورید که شما را مناسب باشد، دو، سه یا چهار، و اگر بیم ستم میروید یک زن برگزینید...

سوره بقره آیه ۲۲۱: با زنان مشرک ازدواج نکنید، مگر ایمان آرند و همانا کنیزی با ایمان بهتر از زن آزاد مشرک است...

سوره نساء آیه ۲۴: و نکاح زنان محصنه نیز بر شما حرام شد، مگر آنکه متصرف و مالک شده اید.

سوره نساء آیه ۱۹: در مورد زنا هر گاه چهار شاهد مسلمان گواهی دهند باید زن را تا پایان عده در خانه نگه داشت، اگر توبه نکرد حد مقرر را در باره او اجرا کرد. (۲)

و اگر هنوز کافی نیست اجازه بدهید به "خطبه وداع" خود محمد گوش کنیم:

"ای مردم، اینک من راجع به زنهای شما صحبت میکنم، زنهای شما بر شما حق دارند و شما هم بر زنهای خویش حق دارید. وظیفه آنها اینست که نگذارند شخصی وارد بستر شما شود (جز خود شما) و کسانی که مورد محبت شما نیستند به خانه راه ندهند. اگر آنها به این وظایف عمل نکردند، خداوند به شما اجازه داده است که در بستری جداگانه استراحت کنید و آنها را کتک بزنید، ولی نه بشدت و همینکه از شما اطاعت کردند و وظیفه خود را به انجام رسانیدند، به آنها غذای مناسب بخورانید و لباس مناسب بر آنها بپوشانید. شما باید با زنهای خود به بهترین وجه رفتار نمایید، چون آنها در خانه شما یک محبوس هستند و از خود اختیاری ندارند و با یک محبوس باید با محبت رفتار کرد. زنهای شما امانتی هستند که از طرف خداوند به شما سپرده شده و به شما اجازه داده اند که با کلام خداوند به آنها نزدیک شوید و از خدا بترسید و با زنهای خود به بهترین طرز رفتار نمایند. (۳)

آیا موضوع به اندازه کافی روشن نیست؟ آیا دیدگاهی ارتجاعی تر از این در مورد زنان قابل تصور است؟ قرآن و اسلامی که مجاهدین قصد رجعت به آنرا دارند، قرآن و اسلامی که زن محروم ایرانی به آن حواله میشود اینست. اسلام "راستین یا دروغین"، این منشاء مشترک هر دو است و این منشاء و سرچشمه است که مشحون از ارتجاعی ترین و عقب افتاده ترین نظرات و احکام در باره حقوق زن است. در این دیدگاه، مرد نه تنها "حامی و قیم" زن، بلکه بهره کش مستقیم و دارای حق آب و گل بر زن تعریف شده است. در این دیدگاه زن جزء اموال مرد و اسباب تلذذ اوست.

در این دیدگاه زن نه یک انسان آزاد، بلکه یک برده تمام عیار است. خانم رضوانی، آقای شریف! سرتان را از زیر برف بیرون بیاورید. کار از این حرفها گذشته است.

یکی از خواص اسلام راستین مجاهدینی (یعنی یکی از ارکان استدلال شتر مرغی آن) اینست که اگر کسی گریبان خود قرآن را بگیرد، بلافاصله به "پویایی و دینامیسم قرآن" یعنی ایده "نسخ" متوسل

تطبیق اسلام با تاریخ یا تاریخ با اسلام

اما همین ایده "دینامیسم و پویایی" اسلام و فلسفه نسخ در اسلام مجاهدینی را هم نباید زیاد جدی گرفت. در واقع در پس این فرمولبندی نیت "خمینی گونه" ای نهفته است. مجاهدین از تطبیق اسلام با نیازهای تکامل تاریخی سخن میگویند، اما، بعنوان مسلمانان راستین، خواست واقعی آنها، دقیقاً عکس این است. در واقع آنان خواستار آنند که جامعه، لابد در سیر تکاملی خود، به آن درجه از "رشد" برسد که اسلام قرآنی بتواند بدرستی پیاده شود. اسلام، از زبان مجاهدین موقتاً خود را، آنهم به این وضع رقت بار با جامعه امرز تطبیق میدهد، تنها با این امید که جامعه را در تحلیل نهایی با خود تطبیق دهد. مجاهدین در این امر کاملاً صراحت دارند.

خانم رضوانی، در تلاش برای اثبات دفاع مجاهدین از زنان، ما را به مطالعه مقاله "لایحه قصاص، اهانیت به مقام انسانیت، بویژه زن قهرمان ایرانی در عصر کبیر آگاهی خلقها" (مجاهد ۱۲۰ دوره اول) دعوت میکند. در این مقاله، و بطور کلی در برخورد مجاهدین به لایحه قصاص، هیچ کجا جمله ای در دفاع از حقوق واقعی زنان و یار د اصولی قوانین قصاص نمی یابیم، اما آنچه می یابیم، یعنی بیان روشن موضع مجاهدین در باره قوانین بظاهر "قابل نسخ" اسلامی، بسیار بارزتر است. اعتراض مجاهدین به لایحه قصاص اینست:

"جاری کردن خودبخودی این حدود (یعنی دست و پا بردن و سنگسار کردن و چشم درآوردن) منتزاع از شرایط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ای که جرم در ظرف آن صورت گرفته، روح قوانین اسلام را خدشه دار ... میسازد". (صفحه ۸، تاکید از ماست)

همچنین در مقاله "بررسی لایحه قصاص" (مجاهد ۲۲۳) مجاهدین در پاسخ به این سوال که "چرا صدور و اجرای چنین احکامی در شرایط کنونی یک عمل ارتجاعی است" (صفحه ۸) چنین مینویسد:

"همانطور که میدانیم در عصر پیامبر نیز احکام جزائی اسلام (و منجمله احکام قصاص) بهیچ وجه ابتدا به ساکن وضع و جاری نشدند، بلکه همگام و هماهنگ با دگرگونی انقلابی و بنیادی نظام منحن جاهلی به اجرا گذاشته شدند.

...تا وقتی که اقتصاد و سیاست و اداره کشور تحت سلطه انحصاری حزب ارتجاعی حاکم همچنان در بن بست راه حلهای عقب مانده فعلی در جا میزند، اجرای احکام قصاص و حدود دزدی و زنا و ... آنهم با استنباطات دکماتیک و بسیار بسیار ساده لوحانه ای که قشریون از این مسائل دارند اساساً نتیجه ای نخواهد بخشید.

...به همین ترتیب اصل قرآنی "قصاص" نیز در شرایط کنونی، اساساً جز در مورد گردانندگان و سرسپردگان رژیم سابق و آمرین و عاملین دستگاه سرکوب و شکنجه او و همچنین کسانی که در این رژیم با دست زدن به قتل و جرح فرزندان مجاهد و انقلابی خلق، روشهای اسلاف خود را دنبال میکنند، مصداق پیدا نمیکند". (صفحه ۳۳، تاکید از ماست)

بسیار خوب، روشن شد. "قصاص" یک اصل قرآنی است و مجاهدین به خود این اصل نه تنها اعتراضی ندارند، بلکه، بعنوان یک اصل آرمانی اسلامشان، خواهان اجرای آن هستند. اما نه در هر شرایطی!

میشود. کسانی که خود را به قرآن منسوب میکنند، وقتی قرآن را برایشان شاهد مثال میآورید، اعلام میدارند که مجاهدین معتقدند که "قرآن متحول و به هر عصر و دوره ای قابل کاربرد است. از اینرو دستورالعمل هائی که در زمان خاصی صادر شده و متأثر از شرایط اقتصادی-اجتماعی و تاریخی آن دوره بوده منسوخ میدانند" (مجاهد ۲۲۹، ص ۲۰ تاکید از ماست). و لابد آیات مربوط به بردگی زن جزء آیاتی است که "از شرایط تاریخی معینی" تاثیر گرفته و امروز منسوخ است. یعنی در صدر اسلام با زن باید به سان برده رفتار میشده، از هر حقی محروم میگشته، اما امروز، بدلیل دینامیسم قرآن!، این آیات ارزشی ندارد. خانم رضوانی به این ترتیب حرف خود را در باره قرآنی بودن اسلام مجاهدین پس میگیرد و برای دلجویی از زنان شوکه شده از قرآن و اسلام با ملایمت زمزمه میکند که:

با توجه به اینکه در دیدگاه توحیدی مجاهدین تفاوت های مبتنی بر هوش و استعداد تنها حاصل تاثیر قرنها عقب ماندگی تاریخی زنان است، پس باید سوال کرد که آیا در نظام آینده مجاهدین، زنها مجدداً می توانند از حرفه های مثل قضاوت و وکالت کنار گذاشته شوند؟ آیا با داشتن زنان قاضی و قانون گذار میتوان در باره آیاتی که بفرض (عجبا!) درباره تنبیه و حتی زدن زن است احساس نگرانی کرد؟ ... بهمین ترتیب تفسیر برتری مرد بر زن از برخی آیات، میتواند محلی از اعراب داشته باشد؟ در حالیکه شرایط مساوی رشد زن و مرد فراهم باشد و هر دو بیک نسبت در جهت شکوفایی استعدادهایشان حرکت کنند و توانایی های لازم را کسب نموده به سطح رهبری برسند، آیا مجاهدین نمی توانند چنین آیاتی را در چهار چوب شرایط اقتصادی-اجتماعی-فرهنگی جامعه و مقتضیات عصر حاضر قرار دهند؟ ... باین ترتیب با داشتن قضاوت زن در شوراها، عالی قضایی، آیا نمیتوان مساله چند همسری، متعه، قیمومیت فرزند و کلیه قوانین اسارتبار مربوط به زنان را اصلاح کرد؟ (همانجا)

نشد! از یکسو صفحات زیادی را سیاه میکنید تا به زنان آزادیخواه بقبولانید، که اسلام خمینی اسلام نیست. اسلام مدافع برابری زن و مرد است و اصلاً خود قرآن و محمد برای نخستین بار پرچم رهایی زن را بدست گرفته اند و وقتی خود قرآن را جلوی رویتان میگذارند، تضمین میدهند که اگر زنان قاضی در شوراها عالی قضایی باشند کسی جرات نخواهد کرد قوانین ارتجاعی اسلامی و قرآنی را پیاده کند! به خانم رضوانی باید گفت، اولاً قطعاً میتوان تمام این قوانین اسارتبار (و البته متکی به اسلام) را نه تنها "اصلاح" بلکه بطور کلی ملغی کرد، اما نه تحت نام اسلام بلکه علیرغم اسلام، نه به نیروی سازمانهای بورژوا - اسلامی، بلکه به نیروی انقلاب کارگران و زحمتکشان و نه با تشکیل یک دولت اسلامی دیگر، بلکه با جدائی قطعی دین و اسلام از دولت بطورکلی، ثانیاً، مساله ابداء بر سر این نیست که یک زن "قانونگذار" باشد یا یک مرد. باید پرسید کدام رژیم سیاسی، با کدام آرمانهای اجتماعی در جامعه مستقر خواهد شد. زن مجاهد فمینیست هم پدیده غریبی است - کسی که میپندارد، شونیسیم در قوانین ناشی از جنسیت بیولوژیک قانون گذاران است! باید پرسید آیا گوهراشریعه دستتیب، شمس الملوک مصاحب، مارگارت تاچر و یا خود خانم رضوانی، با آرمانهای بورژوانی و ارتجاعی که با خود حمل میکنند و نظامی که پاسدار آنند، چگونه قوانینی را بر زن تحمیل کرده و خواهند کرد. ثالثاً، کدام مرجع عالیقدر شیعه راستین علوی، یا کدام اداره از ادارات مجاهدین و شورای ملی مقاومت در آینده مرجع تشخیص آیات منسوخ و غیر منسوخ خواهند بود و "زن قانونگذار" خانم رضوانی که قرار است سر خود حکم محمدی تعدد زوجات را لغو کند از چه کسی باید اجازه بگیرد؟!

واقعا باید به این آزادی و آزاداندیشی و این ارج گذاری به مقام زن مباحثات کرد! سازمانی که اندر خواص اسلام خود این را بر می شمارد که "خانواده ها و شوهرانی که با فعالیت سیاسی دختران و همسران خود مخالفت میکنند" در شرایط مساوی (!) یک سازمان اسلامی را بر سازمان دیگر ترجیح میدهند، براسستی از ابتدائی ترین اندیشه های مربوط به رهایی زن بونی نبوده است. ظاهرا این "خانواده ها" و "شوهرانند" که باید سازمانی را که قرار است دختر و زنشان در آن "مبارزه" کند، انتخاب کنند. این واقعا به آن معناست که اتفاقا زنان تنها در شرایط "نامساوی" (یعنی در شرایط انقیاد و ستمکشی) ممکن است به کار با سازمان مجاهدین روی آورند. اگر اسلام بطور اعم زن را در زندگی صغیر و ناقص العقل می شمارد، اسلام مجاهدینی یک گام فراتر می رود و برای زن در "مبارزه" قیم می تراشد، آنهم قیمی که با فعالیت سیاسی او "مخالف" است! شاید این پروسه ای باشد که خاتم رضوانی در انتخاب سازمان مجاهدین از سرگذرانده است، این امر خصوصی ایشان است، اما اولین گام در رهایی زن زحمتکش و محروم ایرانی اینست که خود بدوا با این افکار "عقب مانده" حاکم بر جامعه، که سازمان مجاهدین تطبیق با آنها را جزء افتخارات خود محسوب میکند، تسویه حساب کند. مجاهد صریح و روشن میگوید که اسلام راستینش او را قادر میسازد تا با افکار مرد سالارانه حاکم بر جامعه (یعنی افکار طبقات حاکمه که در ایران آب و رنگ اسلامی ویژه ای دارد) تطبیق یابد. این برای جذب نیرو خوب است! چرا که نباشد، مگر اسلام همین خدمت را به خمینی و شرکا نکرد.

اگر زنان از این افکار عقب مانده حاکم در رنجند و تمامی ذرات وجودشان خواهان رهایی از این زنجیرهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی اسارتبار است، سازمان مجاهدین بر روی این عقب ماندگی سرمایه گذاری میکند. بنابراین طبیعی است که پروسه آزادی زن و آزاداندیشی او (و خانواده و شوهرش نیز) دقیقا در خلاف جهت "رشد" مجاهدین و سیاست جذب نیروی آن سیر کند. از اینرو مجاهد خود، برای حفظ پایه جذب نیروی خود به مدافع و تحکیم کننده فعال افکار عقب مانده حاکم (افکار حاکم همواره افکار طبقات حاکم است) بدل میشود. او باید سرمایه اش، نقطه امیدش برای جذب نیرو از زنان را پاسداری کند. تبلیغات جمهوری اسلامی راه این تلاش ارتجاعی را نمایانده است. مجاهد، پای در راه کوفته میگذارد. باید رهایی زن را غرب زدگی نامید و آزادی زن را میراث فرهنگ بیگانه خواند. پس خاتم رضوانی، بدنبال حضرات خمینی، بنی صدر و رفسنجانی بخود اجازه میدهد که بنویسد:

"آیا عمده کردن ارزشهای فرهنگ بیگانه تحت نام "رهانی" زن آنهم در این مقطع تاریخی و با وجود نیازهای اساسی دیگر، همان سطحی نگرانی های آکادمیک و نهایتا عدم کارآیی تئوریهایی "آزادی" خواهی نیست؟ ... آیا این سوالات بما نمیگوید که مساله درجه اول ما انقلاب رهانی بخش عمومی است و نه عمده کردن مذهب و قوانین آن؟ ... آیا میتوان تغییرات مورد نظر را در جامعه به توده ها تحمیل کرد در حالیکه سنن و آداب و رسوم و فرهنگ آنها را با حمله به اعتقادات آنها زیر پا میگذاریم؟" (مجاهد ۲۳۴، ص ۲۰، تاکید از ماست)

حنای این عوامفریبی دیگر رنگی ندارد. آزادی زن "فرهنگ" ناشی از مبارزه زنان و مردان کارگر و زحمتکش و آزادیخواه است. اگر یک صدم حقوقی که حق زنان است در "غرب" حاصل شده باشد، این تنها مدیون سالها مبارزه و استقامت و گسست از اندیشه های خرافی مذهبی و غیر مذهبی است. هیچکس دیگر نمیتواند با هیاهو در باره "تضاد عمده و فرعی"، "مبارزه علیه غرب زدگی" و با تحریکات

جامعه باید برای اجرای این قوانین "نجات بخش" از لحاظ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی آماده شده باشد، همانطور که محمد، ابتدا جامعه را آماده کرد (حال به روایت مجاهدین) و سپس اسباب حدزنی را بکار انداخت. لاقلا لازم است حزب حاکم و "ساده لوحان" قشری کنار بروند و مسلمانان اپوزیسیون و تیزهوش و دینامیک جای آنها را بگیرند تا احکام قرآنی قصاص بتواند به عمل درآید. واقعا که به مردم ایران علی العموم و زنان ایران بطور اخص وعده ای هولناکتر از این نمیتوان داد. تمام بحث در مورد "دینامیسم قرآن" و "نسخ" برای آنست که سر و صدای اعتراض مردم ایران و بویژه زنان به عملکرد اسلام خوابانده شود و الا، این قوانین قرآنی، با آماده شدن جامعه به موقع خود عملی خواهند شد. اگر مجاهدین هدف خود را این قرار داده اند که جامعه ای بسازند که در آن احکام قرآنی قابل اجرا باشند، پاسخ مردم زحمتکش و رنج کشیده ایران از هم اکنون روشن است: با تمام قوا در مقابل این نیات ارتجاعی خواهیم ایستاد.

تا آنجا که به مساله زن بر میگردد، اضافه میکنیم که به این ترتیب حرف حساب مجاهدین این است: آیاتی که پیش از این در مورد بردگی زن آوردیم، همه قرآنی، اسلامی و لازم الاجرا است، اما جامعه اکنون برای اجرای همه آنها به تمام و کمال آمادگی ندارد (یعنی در مقابل آن مقاومت میکنند)، باید از لحاظ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بر روی مردم کار بشود (این مقاومت تخدیر و تضعیف شود) تا مقام واقعی زن در اسلام بتواند مینای مقام واقعی زن در جامعه قرار گیرد. و این تماما یعنی احیا و ابقای بردگی زن نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد.

فوائد اسلام "راستین" برای رشد سازمانی!

اما علیرغم این ضدیت آشکار اسلام با حقوق زن، مجاهدین در "محاسبات" خود اسلامیت خود را تماما به "ضرر" نمی بینند. اگر زن آزادیخواه و آگاه از اسلامیت مجاهد می رمد، در عوض مجاهد امید بسته است تا با عرضه اسلامیت خود به "والدین" و "شوهران" زنان برای شرکت آنان در فعالیت سیاسی (یعنی همکاری با مجاهدین) اجازه بگیرد. نام این چرتکه انداختن کاسبکارانه برای جلب هوادار "مجاز"، در فرهنگ سیاسی مجاهدین، "انطباق فرهنگی - اجتماعی ایدئولوژی مجاهدین با فرهنگ حاکم بر جامعه است. گوش کنید:

"میزان درگیری زنان و دختران در شهرها و مناطق دورافتاده و محروم میتواند تائیدی بر انطباق و هماهنگی ایدئولوژی مجاهدین بر فرهنگ خانواده ها و نیز بر ارزشهای مناطقی باشد که فعالیت زن در خارج از خانه بطور کلی و فعالیتهای سیاسی و نظامی بطور اخص با مشکلات و موانع بسیار زیاد اجتماعی روبرو میباشد. مگر اینکه فعالیت ها زمینه های پذیرش در چهارچوب فرهنگ مورد قبول مردم آن مناطق را داشته باشد". (مجاهد ۲۳۲، ص ۲۰)

یا:

"گسترده گی طیف درجه تحصیلی و شغلی بین این زنان علیرغم اجحافی که تحت نام اسلام بویژه به زنان تحصیل کرده وارد شده، یکبار دیگر میتواند دلیلی بر انطباق فرهنگی - اجتماعی این ایدئولوژی در جامعه ما باشد. زیرا طبیعی است که حتی خانواده هایی که با فعالیت های سیاسی دختران و یا شوهرانی که با فعالیتهای سیاسی همسران خود مخالفت میکنند در شرایط مساوی یک سازمان اسلامی را بر دیگر سازمانهای سیاسی ترجیح میدهند. (ص ۱۷)

فحشا محصول جامعه طبقاتی است. امروز نظام بورژوازی عامل بقاء این وحشیانه ترین شکل بردگی و بی حقوقی زن است. مبارزه با فحشا نه تنها نیازمند عوامل کنترل کننده "آزادی" زنان نیست، بلکه دقیقا مبارزه برای آزادی قطعی زن، جزء حیاتی کل مبارزه ای است که باید برای رهایی سوسیالیستی جامعه صورت بگیرد. افکار عقب افتاده و رقت انگیز امثال آقای شریف نیز تنها با چنین جنبشی از سطح جامعه رخت خواهد بست.

حجاب، سند بردگی یا "مد" اسلامی؟

موضع مجاهدین در قبال حجاب نیز بسیار جالب است. اول نسخ! آنها میگویند حجاب "به هیچ عنوان محصول دستورات قرآنی و سنت های اصیل اسلامی نبوده، بلکه عمدتا بوسیله نهادهای فکری باقیمانده از جوامع فنودالی... در فرهنگ جامعه ما تحت نام اسلام تحمیل شده بود". (مجاهد ۲۳۲ ص ۱۶)

اولا، این ادعا دروغ محض است. قرآن (مگر آنکه چاپ جدیدی از طرف مجاهدین منتشر شده باشد) در باره لزوم رعایت حجاب زنان مسلمان حرف زده است و در این باب آیاتی به سر زنان نازل نموده است. بطور مثال، سوره ۳۳ احزاب، آیه ۵۹ در باره لزوم حجاب میگوید: "ای پیغمبر با زنان و دختران خود و زنان مومنان بگو که خویشتن را به چادر فرو پوشند که اینکار برای اینکه به عفت و حریت شناخته شوند و از تعرض و جسارت آزار نبینند بسیار بهتر است". سوره نور، آیه ۲۱ نیز بر همین مساله تاکید میکند.

در ثانی، یکی از نهادهای فکری باقیمانده از جوامع فنودالی (و ماقبل فنودالی) همان اسلام است که تفکر مسلط بر جامعه را طی قرون متوالی تزئین کرده است. اینکه زنان مسلمان حجاب را رعایت میکنند و زنان مسیحی نه، یک تصادف صرف نیست!

ثالثا، اگر حجاب سنت اسلامی نیست، به چه دلیل زنان مجاهد خود حجاب را رعایت میکنند و از فرق سر تا نوک پای خود را میپوشانند؟ آیا اینهم برای تطابق یافتن با "فرهنگ حاکم بر توده ها" است؟ در اینصورت باید یادآوری کرد که "توده ها" خود بیش از هر کس دیگری از شمایل نوظهور زنان مجاهد یکه خوردند و امروز دقیقا برای خروج از این شمایل تحمیلی به مبارزه خونینی دست زده اند. شیوه لباس پوشیدن زنان مجاهد به لباس زنان هیچیک از اقشار جامعه ایران در هیچیک از دوره های تکاملی تا کنونی شبیه نیست و بیشتر ظاهر راهبه ها و زنان میسیونر مسیحی در آفریقا را تداعی میکند.

موضع دیگر مجاهدین اینست که حجاب نباید به زور و اجبار به زنان تحمیل شود، بلکه باید در باب محاسن آن تبلیغ شود تا زنان به اختیار خود آنرا برگزینند. به عبارت دیگر مجاهدین طرفدار حجاب و مخالف تحمیل آن هستند. اولاً اگر این یک سنت اسلامی نیست، چرا باید تبلیغ شود؟ ثانيا، کجای این موضعگیری دمکراتیک است؟ این حداکثر معادل موضع "شوهرائی" است که با "بی حجابی" زنان خود مخالف اند، اما با کتک زدن زن بر سر این مساله موافق نیستند! مجاهدین میکوشند مساله حجاب را به انتخاب "پوشش" تنزل دهند. گویا حجاب اسلامی یک "مد" لباس است در رقابت با "مد" های دیگر و همانطور که خیاطخانه فلان در باره محسنات کت و دامن خود تبلیغ میکند، مجاهدین هم باید فوائد حجاب اسلامی را تبلیغ کنند، و زن را در این میان مخیر بگذارند. واقعیت اینست که

ناسیونال اسلامی اهانت آمیز بر سیمای دمکراسی مورد نیاز مردم زحمتکش ایران و بر آرمان رهایی زنان خاک بپاشد. تجربه جمهوری اسلامی "اول" به اندازه کافی گویا و آموزنده بوده است. برای تکرار این تجربه، عقب ماندگی بسیار بیشتری از آنچه خاتم رضوانی و مجاهدین به آن امید بسته اند، باید در جامعه حاکم شود.

از نظر مجاهدین، فحشا آزادی تعمیم یافته زن است.

بورژواها و خرده بورژواها در ایران و در راس همه مجاهدین هرگاه از آزادی زن سخن میگویند بسیار حساسند که فورا و همانجا مرزبندی خود را با پدیده فحشا نیز اعلام بفرمایند. هرگز مقاله ای از مجاهدین نخواهید یافت که به آزادی زن پرداخته باشد و ضدیت جدی خود را با فحشا تاکید نکرده باشد. چرا؟ چرا تا سخن از آزادی زن میشود حضرات بیاد فحشا می افتند؟ علت روشن تر از روز است در اسلام مجاهدین (مانند هر اسلام "دیگر" و هر تفکر مردسالارانه دیگر) زن منشاء فساد است. فحشا که دقیقا وجهی از ستمکشی و بی حقوقی زن است، برای این حضرات ناشی از ولنگاری و لاقیدی (آزادی) زن است. برای اینان فحشا نقطه ای در امتداد آزادی زنان است، معادل زیاده روی در آزاد گذاشتن زنان و غایت آن است. بنابراین طبیعی است که هرجا میخواهند دفاع خود از آزادی زن را تعدیل کنند، با فحشا مرزبندی میکنند. این تفکر موهن، این استنباط بیمارگونه، این ریاکاری اخلاقی بورژوازی، از هزار منفذ در مقالات مجاهدین بیرون میزند، از جمله آقای شریف چنین به آزادی زن اهانت میکند:

"با در نظر گرفتن اینکه هر عملی عکس العملی و هر افراطی تفریطی در پی دارد، قدر مسلم و واقعی اینست که بر اساس این تجربه (یعنی تجربه تفریط کاری های جمهوری اسلامی پس از افراط کارهای زمان شاه) پس از سرنگونی رژیم ولایت فقیه نیز جامعه ما میتواند با بحرانهای اخلاقی و فرهنگی روبرو گردد که سوار شدن بر آنها و پیدا کردن راه حل های مناسب برای آنها نیاز به آمادگی و پیش بینی و نیز صبر و بلند نظری دارد و در این زمینه نیز نقش و جایگاه زنان دارای جنبه ای محوری و تعیین کننده است. البته چنین بحران هانی در حال حاضر بشکل سرسام آور و تصاعدی فساد، فحشا... وجود دارد که بخاطر خشونت، سرکوب و سانسور کمتر شکل علنی و صریح پیدا میکند ولی با برداشته شدن فشار نظامی-پلیسی و در غیاب عوامل کنترل کننده به آسانی بروز علنی پیدا خواهد کرد". (شورا ۱، ص ۳۰، تاکید از ماست)

اینجا آقای شریف با یک تیر چند هدف میزند:

اولا، با دیگر به شیوه اسلامی خود جامعه را با هیاهو در باره فساد و فحشا از آزادی زن بطور کلی میترساند. چرا نقش و جایگاه زنان در بحرانهای اخلاقی آتی (یعنی فحشا) محوری است؟!

ثانیا، جنایات رژیم خمینی علیه زنان و حقوق اجتماعی آنان را با تعریف آن بعنوان عکس العمل "تفریط آمیز" جمهوری اسلامی در برابر "افراط کاری" رژیم شاه تظهير میکند. علی الظاهر آقای شریف انگیزه رژیم جانی کنونی را درک میکند و تا حدودی به آن حق میدهد.

و ثالثا، در مقابل حرکت آتی زنان در صورت برداشته شدن فشار "پلیسی" هشدار میدهد. و شورا را به تدارک عوامل "کنترل کننده" مشابهی فرا میخواند.

مالکیت خصوصی و دولت، اثر انگلس داشته باشد به وضوح در می یابد که این تحلیل قرآنی با مقداری تغییرات و اسلامیزه شدن از این کتاب به عاریت گرفته شده است. وگرنه در قرآن و اسلام نه از ایده کمون اولیه، نه از مفهوم وسائل تولید و محصول اضافه، نه از نظام مادرشاهی، نه تقسیم کار و کار خانگی و نه مبانی پیدایش جامعه پدرسالاری و تکامل جوامع از برده داری تا سرمایه داری خبری نیست. براستی اگر یک پاراگراف انگلس برای پوشاندن اینهمه عقب ماندگی کافی است، آیا صحیح تر این نیست که اگر کسی یک جو صداقت انقلابی دارد، تمام این عقب ماندگی را به نفع پذیرش کل مارکسیسم و سوسیالیسم علمی رها کند؟

امروز دیگر کسی نگران تاثیر اندیشه های اسلامی، خمینی یا مجاهدین، بر زنان ایران نیست. در واقع مساله دیگر نه بر سر مقام زن در اسلام، بلکه مقام اسلام در نزد زن است. این آن فشار واقعی است که مجاهدین را به تکاپو وامیدارد تا ظاهر خود را مطابق نیاز روز بیارایند. (۴) و در این میان دوراهی "اسلام، آری یا نه" نه بر سر راه زن ایرانی بطور کلی بلکه فراروی "زن مجاهد" بطور اخص قرار گرفته است. زن جزئی از جامعه و بخشی از هر طبقه ای است که به آن تعلق دارد. اما در عین حال زن یک قشر تحت ستم متمایز است. به این عنوان، حتی زن مجاهد نیز، هر قدر منافع سیاسی - طبقاتی خاصی که مدافع آن است او را به همسویی با طبقه حاکم و لاجرم تحکیم افکار و اعتقادات عقب مانده این طبقه سوق بدهد، باز هنوز این امکان را دارد که بعنوان جزئی از یک قشر تحت ستم به موقعیت عینی نابرابر خود بیاندیشد.

شاید برای بسیاری از آنان، خلاصی از افکار عقب مانده و مردسالارانه حاکم، مقدمه ای برای پیوستن به صف مبارزه برای رهائی کل جامعه، به صف سوسیالیسم باشد.

توضیحات

(۱) در اینجاصرف ترجمه فارسی آیات رابه نقل از کتاب تاریخ اجتماعی ایران، بخش حقوق فردی و اجتماعی زنان بعد از اسلام نقل شده چهارم، نوشته مرتضی راوندی درج میکنیم.

(۲) کتاب نهج البلاغه نیز سند خوبی برای اثبات این نظریه ماست که نظرات ضد دمکراتیک و مردسالارانه اسلام در همان صدر اسلام فرموله و تثبیت شده اند.

(۳) بخشی از خطبه وداع که محمد در آخرین سفر حج ایراد کرده است، نقل شده در کتاب تاریخ اجتماعی ایران.

(۴) از جمله این اقدامات یکی هم ابداع پست همدردی مسئول اول سازمان مجاهدین و اعطای این مقام به ذیصلاح ترین زن تشکیلاتی در این سازمان است. منطق ساده لوحانه این حرکت نمیتواند بر کسی پوشیده مانده باشد. اگر مقام زن در اسلام چنگی بدل نزد، شاید سر هم بندی کردن سمبلی برای مقام زن در سازمان مجاهد، همانطور که مقام زن در کابینه هویدا، مساله را رفع و رجوع کند. همانطور که انتظار میرفت، همدردی مسئول اول در بدو ورود کار خود را با پیمای به زنان در آستانه روز تولد فاطمه زهرا آغاز کرد، که دست بر قضا حوالی ۸ مارس (یعنی روز جهانی زن که به پیشنهاد و توسط کمیونستها برقرار شده است) اتفاق افتاده است! در مورد موعد و مناسبت روز جهانی زن، لاقول، اسلام فقاهتی و راستین ظاهر اختلاف نظری ندارند.

نادر بهنام (منصور حکمت)

کمونیسست شماره ۱۷ - ۲۷ اسفند ۱۳۶۳

حجاب، نه یک مد پوشش، بلکه سند و نشانه بندگی، ستمکشی و ابزار تحقیر زن است. پیدایش حجاب با تشدید ستمکشی زن و تبدیل او به مال و ثروتی که باید از تعرض و "جسارت" مصون بماند، همراه بوده است. تداوم حجاب تداوم این موقعیت فرودست است. تنزل دادن حجاب به مساله انتخاب پوشش، یک ریاکاری است. هیچکس نمیتواند خود را دمکرات بنامد به این عنوان که انسانها را در انتخاب آزادی و اسارت مخیر کرده است، اما خوداسارت را تبلیغ میکند! آن دیدگاهی که زن را عامل فساد و آزادی زن را منشاء فحشا میداند، آن دیدگاهی که زن را ملک مرد و ابزار شادمانی او میشمارد، همان دیدگاه، زن را در حجاب میپوشاند. حجاب ادامه منطقی تفکر اسلامی و سمبل گویای مقام نازل زن در اسلام است. موضع دمکراتیک، تبلیغ بر علیه حجاب و در همان حال قائل بودن به اصل عدم تحمیل بی حجابی است، نه بر عکس. آنچه مجاهدین میگویند، تحریف موضع دمکراتیک در برخورد به مساله حجاب است.

خانم رضوانی به سهم خود میکوشد اینچنین مساله حجاب را کم اهمیت جلوه دهد. او میگوید، حملات گروههای مختلف به مجاهدین بعلت "عدم درک ابعاد ایدئولوژی این سازمان و تفاوت های آن با "اسلام" آیت الله ها است که نهایتا باعث برداشتهای روبنایی و فرمالیستی از اسلام شده و مثلا میبینیم که مساله "حجاب" در راس آن قرار میگیرد. حاصل کار آنکه آنقدر توجه به "روسری" زن مجاهد جلب میشود که "محتوای" زیر روسری بکلی فراموش میگردد". (مجاهد ۲۲۹، ص ۱۴، تاکید از ماست). اما واقعا محتوای زیر روسری زن مجاهد چیست؟ هزار و یک چیز ممکن است باشد، اما دقیقا از آنجا که این محتوی آن فرم را با اشتیاق بخود پذیرفته است، وجود یک چیز در زیر آن روسری ها قابل تردید نیست، پذیرش عقب ماندگی، نابرابری و بندگی خود. تفاوت زن مجاهد با زنان با حجاب دیگر در اینست که اگر این دومی به این مصائب تمکین میکند و از آن رنج میبرد، زن مجاهد برای تثبیت این بندگی و نابرابری فعالانه تلاش میکند.

آویزان شدن به مارکسیسم برای دمکرات نمایی

اگر مجاهد را موظف کنید که تنها با احکام منتج از دستگاه اسلامی خود سخن بگوید، آنگاه حتی یک کلمه در دفاع از آزادی زن نمیتواند بر زبان بیاورد. وام گرفتن از مارکسیسم و نسبت دادن ماتریالیسم تاریخی و اندیشه های سوسیالیستی علمی به قرآن دیگر یک عادت مجاهدین شده است. خانم رضوانی نیز در مقاله خود به همین شیوه توسل میجوید:

"فلسفه مجاهدین بطور کلی در باره عقب ماندگی زن چنین است: بر اساس قرآن، در ابتدای خلقت همه افراد بشر مساوی بوده و از برابری اجتماعی برخوردار بودند، با توسعه و تکامل وسائل و ابزار تولید و تولید مازاد بر احتیاج، استثمار گروهی از گروه دیگر آغاز شد، مادر که محور امور بود و قدرت کافی در جامعه داشت با تقسیم کار به عقب رانده شد و پدر قطب و محور خانواده گردید. با شروع جوامع پدرسالاری و بروز تضادهای اجتماعی استثمار بشر شروع شد و در طول تاریخ به اشکال و شیوه های مختلف در دوران برده داری، زمین داری و سپس سرمایه داری ادامه یافت". (مجاهد ۲۲۹، ص ۲۹)

هر کس کمترین آشنائی با مارکسیسم و بویژه کتاب منشاء خانواده،

در مخالفت با سقط جنین

ماده ۳۹ - ممنوعیت سقط جنین باید لغو گردد...

چیزی که اینجا نوشته شده، بعنوان بند، بنظر من خیلی طبیعی است که در سنت عمومی چپ قرار دارد. مواضع، مواضع متعارف چپ است، "دفاع از آزادی سقط جنین". طبعاً تا یک حد معین سنی، برای جنین و همینطور برسمیت شناختن زن برای اینکه این کار را میکند یا نه. اینها رنوس مواضع چپها است در یک مقطع معین، نمیدانم همیشه بوده یا نه؟ ولی الان اینطور است.

با این تفاوت، که البته بند ما یک مقداری خجالتی‌تر است و آن شعارهای پایه‌ای که تا به حال چپ داده است و استنتاجهای منطقی که از این بحث در می‌آید را نکرده. برای مثال هیچ جا صریحاً نمیگوید "سقط جنین به اعتبار تقاضا، یعنی بمحض درخواست تقاضای زن". دلیل نیابردن زن برای اینکه چرا می‌خواهد سقط جنین بکند؟ رضایت شوهرش لازم است؟ هیچ جا مشخصاً نگفته "حق زنان است برای انتخاب". گفته انجامش به اجازه زن مشروط نیست. اجازه هیچ فرد و زنی، بجز زن مشروط نیست. اجازه است. در صورتی که در بحث چپ بطور کلی انتخاب است. یعنی سقط جنین را انتخاب کند تمام است.

و همینطور هیچ تلاشی برای اینکه خدمات سقط جنین را گسترش بدهد، در این بند نیست. برای مثال، اینکه درست است لغو کردیم، ولی در شرایط فعلی لغو و عدم لغو آن برای اکثریت عظیم مردم هیچ فرق نمیکند، چون به هر حال آن کلینیکها و درمانگاهها نیست، صفها طولانی میشود. برای اینکه این کار را راه بیاندازد، هیچ جا نگفته که باید ساخته شود، باید عده زیادی به این کار گمارده شوند، برای حل این مسأله. در صورتی که چپ این را میخواهد. با اینحال در سنت چپ است و من به همین عنوان کلیاتش، یعنی اینکه سقط جنین آزاد است و انجامش حق زن است، با این مخالفم. اصلاً با سقط جنین بعنوان یک اقدام مخالفم و این را میخواهم توضیح دهم.

راستش بنظر من سقط جنین شاید تنها چیزی است، که تناقض نظام اجتماعی موجود را در جامعه طبقاتی با ذات بشر و بشر بطور کلی مجرد را بروشنی در خودش نشان میدهد. سقط جنین یعنی اینکه بشر برای اینکه بتواند در این جامعه و در این مناسبات زندگی کند، باید علیه خودش تیغ بکشد.

خوب خیلی چیزها هم این را در خودش دارد. مثل خود مبارزه طبقاتی، مثل جنگ، که بشر علیه خودش تیغ میکشد، در این نظام. و بشر را، چیزهای مربوط به بشر را از بین میبرد. ولی در این مورد، بنظر من تمام برجستگی در اینجا این است بشر را نه در هیأت و قامت بشر معین، با جرم معین، یا منافع معین، در هیأت قامت بشر بطور کلی، بشر بعنوان پتانسیل، بشر آینده، نفس بشر بودن تیغ میکشد.

یعنی چه؟ یعنی اینکه اگر یک موقعی جامعه سوسیالیستی شود و تاریخ نویسانش راجع به این دوره از حیات بشر حرف بزنند، میگویند وضع نظام اجتماعیشان چنان بود، که اینها جنین انسان را از شکم مادرش بیرون میکشیدند و دور میانداختند، برای اینکه

بتوانند در این جامعه باقی بمانند. درست همانطوری که ما راجع به برده‌داری حرف میزنیم. آموغ، زمان برده‌داری اینقدر برای بردگان و برده‌داران شنیع نبود، که امروز برای من و شما شنیع است. که یک عده‌ای غلام دیگران بودند، خیلی عجیب است. یک عده‌ای را جلوی شیر میانداختند که بنشینند تماشا بکنند، خیلی عجیب است. با سر مردم چوگان بازی میکردند و بچه‌ها و زنها و همه میایستادند و نگاه میکردند، خیلی شنیع است. حتی امروز در شنیعترین رژیم دنیا این کار را نمیکند، که سر کسی را ببرند و در میدان شهر با چوب این ور و آن ور بکنند و همه بایستند و کف بزنند و هلهله بکشند. ما میگوییم خیلی شنیع است و چقدر ضد انسانی است.

من فکر میکنم، راجع به ما، در آن موقع راجع به سقط جنین در ایندوره، این را میگویند و بنظر من بمراتب محقانه‌تر این را میگویند. برای اینکه، آن کسی که سرش را بریده بودند، کس معینی بود. احساسات معینی راجع به او وجود داشت. آن کسی که ما امروز جلوی زندگیش را میگیریم، کس معینی نیست، بشر است. حق بشر بودن و حق خواستن و حق نیاز داشتن و ارضاء نیازها است. آنرا دارد از بین میبرد. طبقات حاکم دارد به مردم میگوید من میدهم، از بین خودتان بکشید. نانخورهای خودتان را کم کنید، از بین خودتان بکشید. و بنظر من بدترین نوع است.

و باز تراژدی قضیه اینجا است، که وظیفه این کشتن از خود و این از بین بردن انسان را، آن هم در یک شکل آستره، مجرد، تیغ کشیدن علیه انسان بطور کلی، انسان بعنوان یک نمونه را، میسپارند دست آن انسانهایی که نزدیکترین پیوند را دارند، با آن کسی که دارد از بین میرود و اسم این را هم میگذارند ترقیخواهی. یعنی انگار که با هر جنینی که از شکم مادرش بیرون میکشند و میاندازند دور، یک زنی حق خودش را گرفت! این تراژدی قضیه است. و این چیزی است که زن دارد از جامعه قبول میکند.

این ریاکاری جامعه سرمایه‌داری است، جنایتی که خودش هر روز و شبانه روز دارد میکند. یعنی انسانهایی را بدون هیچ مسئولیت و گناهی، به جرم این که می‌آیند و نان خواهند خواست و نیاز خواهند داشت و این نیازها را نمیخواهم بدهم، از بین میبرد و این پُست را میسپارد دست آن کسی که میخواهد آن بچه باشد و دنیا بیاید. اصلاً به او مربوط است، جزئی از وجود او است. و جنایتی که خودش میخواهد میکند، به اسم او میکند.

این فشرده جامعه سرمایه‌داری، این فشرده جامعه طبقاتی محسوب میشود. بنظر من سقط جنین ضد انسان است. یک فورمول است که جامعه ما را نمونه‌وار، برای نسلهای بعدی بیان میکند و یک روزی خواهند گفت خیلی شنیع بوده. این یک عمل شنیع است و باید بدانیم که داریم از یک عمل شنیع ضد انسانی حرف میزنیم. که بنظر من از کشتن مخالف، از کشتن رقیب تجاری، از کشتن رقیب شغلی، از کشتن رقیب عشقی، خیلی بدتر است. آن منفعتهای معین انسانهای عصبی را وادار میکند، بر روی همدیگر اسلحه بکشند. این معلوم نیست چیست! این هیچکدام آنها نیست. من مخالف سقط جنین هستم، برای اینکه کمونیسیم از انسان شروع میکند. اگر انسان را از زیر کمونیسیم بکشید بیرون، هیچ چیزی جز اپورتونیسیم پایه‌ای نمیماند.

اگر بناست وضع طبقه کارگر خوب شود، برای اینکه ما اینها را سمبل انسان گرفتیم، که روی دوش خودش زندگی میکند. برای اینکه انگل

و بر علیه آن شمشیر نکشیدیم؟ چرا در این مورد معین ناگهان راه حل فردی را قبول کردیم و گفتیم باشد، برویم این کار را بکنیم؟

علتش چیه؟ چون که شما بالأخره میروید و این کار را می کنید. من میدانم که شما میروید این کار را می کنید. خلیها میروند و اضافه کاری میکنند، ولی من حاضر نیستم اضافه کاری را بگذارم در برنامه مان. میگویم ممنوعیت اضافه کاری. این موضع من روی قرار هم است. من میدانم که مسائل کنکرت زیادی در این بحث است. منتها من میخواستم اول بگویم پرنسپیی با این مسأله مخالفم، بعد بروم سر مسأله کنکرتش.

واقعتش این است که امروز راست افراطی طرفدار ممنوعیت سقط جنین است. علتش این است که می خواهد مذهب را تقویت کند در مقابل چپ. علتش این است که می خواهد نهاد خانواده را تقویت کند، در برابر چپ و تغییر اجتماعی. می خواهد حاکمیت مرد را در خانواده تقویت بکند. واضح است که علتش است. آن برایش مهم نیست که سقط جنین انجام میشود یا نه. برایش مهم است که سقط جنین رسمی نیست. میداند که سقط جنین انجام میشود. میداند که اگر این قانون را بگذارد، صدها و هزاران سقط جنین در کوچه و پس کوچه ها، توسط دلاکها و رمالها و دکترهای اخراجی انجام میشود. این را میداند. این مسأله اش نیست. مسأله اش سقط جنین نیست. مسأله اش دادن یک تصویر منزله از خانواده است که بتواند پشتش پنهان شود. مسأله اش فی الواقع مخاطب قرار دادن همان عاطفه انسانی است که من و شما رهایش کرده ایم. یعنی اینکه اگر انسانها را خوب قاضی شان کنید، دوست ندارند جنین خودشان را از بین ببرند. رفته به آن متوسل شده، برای اینکه جلوی من و شما قد علم کند، و ما این عرصه را به او سپرده ایم و آمده ایم بیرون.

اما استدلالهای دیگر میشود. بنظر من اگر سقط جنین ممنوع باشد، تادر سطح جامعه ای که سقط جنین آزاد است. در جامعه ای که سقط جنین آزاد است، سقط جنینهای کمتری میشود. من در این هیچ تردیدی ندارم.

شاخصی از یک استاندارد اخلاقی در جامعه است که نمیگذارد بصورت قاچاق و غیره این کارها انجام شود. و یک همچنین جامعه ای که با استاندارد اخلاقی، که این را قبول کرده باشد، رشد فرهنگی زیادی هم همزمانش کرده باشند، میشود تصور کرد که به آن روشها دست نمیزنند. از طرف دیگر هزار و یک نفر برایش کسب درست نمیکنند. نمیافتند در بازار و هر کسی را با هر شیوه ای سقط کنند. مراجعی وجود دارد که ممکن است خلیها را تشویق کنند که این کار را نکنند و غیره.

ولی بحث من این نیست. من میگویم این حقیقت را وقتی میتوانم بگویم، که قبلاً حساب پرنسپیی خودم را اول با قضیه روشن کرده باشم، بعد بتوانم این حقیقت را بگویم. وقتی که انزجار خودم را از این کار گفته باشم، میتوانم این حقیقت را بگویم، که بنظر من انجامش توسط دولت درست تر از انجامش توسط هزار و یک آدم ناپاب در جامعه است. به هر حال ما برای حرف زدن در این جلسات وقت زیاد نداریم. من خیلی حرف دارم روی سقط جنین و بسته به اینکه چه استدلالهایی در دفاعش میشود، نسبت به همه آن استدلالها بحث دارم. اینجا بحث من این است که موضع پرنسپیی ما این است، که انزجار خودمان را از سقط جنین و ضدیت آن را با انسان و نقشی که در سرمایه داری دارد، بگویم. اصلاً این انتقاد ما است،

بودن را خصیصه انسان ندانستیم. طبقه کارگری که در خودش این قدرت را مبیند و بخودش این حق را میدهد و میتواند هزار و یک آدم غیر کارگری را به یک کمپی بکشد، بخاطر اینکه دارد صلاحیت انسانی خودش را نشان میدهد. و جامعه انسانی خودش را نشان میدهد. اگر شما از هر فورمولبندی مارکس انسان را بکشید بیرون و حرمت او، حیثیت او، ارزش او، حتی در مجردترین شکل، بنظر مارکسیم چیزی جز همان اپورتونیسمی که در چین و روسیه و غیره بر سر کار آمده نیست. مارکسیم آنها مارکسیم نیست. مارکسیم آنها، جنگ قدرت معینی، برای توزیع ثروت به شکل معینی است.

من معتقدم یک کمونیست نمیتواند طرفدار سقط جنین باشد، به همان دلیل که نمیتواند طرفدار قتل پیرمردان و پیرزنانی باشد که فقط نیاز میگیرند. به همان خاطر که نمیتواند طرفدار "پروید و خودتان را بکشید" باشد. چون بنظر من بجهای که کشته میشود، جنینی که از بین برده میشود، امتداد آدمی است که جلوی کارخانه کشته میشود. هر دو با یک منطق دارند کشته میشوند. هر دوی آنها می آیند و نیازی را مطرح میکنند که جامعه طبقاتی موجود نمیخواهد به آنها بدهد، و بنابراین هر دوی آنها را میتواند از بین ببرد. این یک نیاز فی الحال است و آن یک یک نیاز آتی است.

به هر حال من بعنوان کمونیست میگویم نمیتوانم به این رأی بدهم. بعنوان یک اصل پرنسپیی من مخالف سقط جنین هستم. و فکر میکنم این فقط اصلی نیست که در پیشرفت جنبش ما، این اصل مزاحم را پیدا کردم. بنظر من نقض این اصل نمیگذارد ما پیروز شویم. و دهها اصل مثل این، ما را از انسانها جدا کرده و از ارجاع دادن خودمان به عواطف واقعی انسانها جدا کرده است. اسمش این است که الآن مدافع انسان، یک جایی افتاده بیرون من، که اینقدر عقل دارد که میاید و میگوید بیا ببین وقتی در این فیلم، تیغ جراح میخورد به پاهای بچه، پاهایش را در جنین عقب میکشد، حتی در این سن پایین. و ما مجبور شویم که بگویم رفلکس عصبی است! رفلکس عصبی است! مگر در مورد دیگر من حاضر بودم این کار را بکنم؟

بنظر من، این پذیرش موضع سقط جنین، تسلیم کمونیسم به منافع خرد فمینیستی است. سقط جنین همیشه موضع چپ نبوده، یک موقعی موضع بورژوازی بوده، موضع راست بود برای کنترل جمعیت کارگری. الآن موضع چپ است. بخاطر چی؟ بخاطر اینکه تکنولوژی این کار آنقدر پیشرفت کرده، که کسی متوجه واقعه ای که دارد میافتد، نمیشود. بنظر میاید کلینیکهای خیلی خوبی که در سالن انتظارش موزارت یخش میکنند، در آن اتاق بغل دستی، دارند بدترین توهین و اهانت و شناخت را در حق انسان بطور کلی اعمال میکنند. ولی خوب در اتاقش تمیز است، نوبت گرفته اند، رایگان است، طرف استاد ماهری است و هیچکسی بعدش از عفونتهای ناشی از این پروسه نمیرد. به این خاطر آمده در مواضع ما. من فکر میکنم جامعه ای که با انسان و پتانسیل انسان بودن این کار را میکند، این جامعه، جامعه سالمی نیست. و اگر قرار بود من این را بپذیرم که جامعه مریضی نیست، خیلی چیزهای دیگر را هم میتوانستیم راحت بپذیریم و اینجا نباشم.

در سطح عملی من فکر میکنم، اینطور مواضع ما را از طبقه کارگر منزوی میکند. ما میگویم فقر باعث میشود کارگر، زن یا هر کسی جنین خودش را از بین ببرد. بعد شما مشروعیت این کار را تثبیت میکنید، بعنوان راه حلش؟! کجا و در چه شیوه تنوریک دیگری این کار را کردیم؟ مگر ما همه جا علل مصائب و بدبختی مردم را نگفتیم

دار میشود، قرار میدهد. از بین بردن جنین، یا تحمل شرایط سخت روحی، اقتصادی و اجتماعی درصد حفظ سقط جنین!" اصلاً اینطور نبود. در مورد چندین یا چند نمونه سقط جنین که در زندگی شخصی بین آدمها من شاهدش بودم، این دوراهی وجود نداشته. این دوراهی واقعی نیست، این دوراهی کاذب است، این دوراهی فمینیسم است.

بنظرم اینطور نیست. بنظر من اولاً بخش وسیعی از زنان را اگر طبقاتی نگاه کنیم، در مقابل این دو راهی نیستند. یا شرایط سخت روحی اقتصادی- اجتماعی، یا از بین بردن جنین. برای من یکی، این اصلاً دوراهی نیست. مگر میتوانیم بگوییم برای کسانی که والدینشان پا به بالای نود سال میگذارند، یک دو راهی نیست؟ یا تحمل شرایط سخت روحی، فیزیکی، جسمی، یا کشتن پیر مرد؟! ما این را بعنوان یک دو راهی قبول نمیکنیم.

نمیگوییم برای خانواده‌هایی که بچه‌هایشان تصادفاً منگولیت (با سندرم داون) متولد میشوند، عقب مانده میمانند و در سن جوانی میمیرد، دوراه بیشتر نیست؟ یا کشتن بچه‌شان، یا تحمل سخت شرایط روحی و فیزیکی و جسمی؟ این را که نمیگوییم؟ نمیگوییم برای خانواده‌هایی که فرزندان‌شان در جنگ معلول میشوند، تا حدی که با آگاهی‌شان حتی نمیتوانند با محیط خارج خودشان فعل و انفعال کنند، دوراه بیشتر نیست؟ یا کشتن آن پدیده‌ای که آنجا بعنوان یک انسان معلول قرار گرفته، یا تحمل شرایط روحی، فیزیکی، جسمی؟

ما هیچوقت این را نمیگوییم. این دو راهی نیست، این دوراهی طبقه کارگر نیست. نود درصد طبقه کارگر، هر جنین جدید برایش یک انسان است، که آن هم مثل من، در شرایط من، باید کمکش کرد، کار کرد، برایش زحمت کشید. و دوراهی که جلویش است معمولاً یا این یا انقلاب است، یا مبارزه است، یا بکار انداختن بازویش و شرافتمندانه کار کردن است. در همین جامعه بدون شرافت، سعی میکند بیشتر کار کند که بچه‌اش را به آن حرمت و احترامی که در جامعه لازم است، برساند.

بنظر من این دوراهی، دو راهی نیست. بخش زیادی از زنهایی که این کار را میکنند، کاریرشان در خطر است. در جامعه‌ای که من قبول دارم و سمپاتی دارم با همان زنان کارگری که وقفه خورده، صد تا ماده داریم که نمیتوانند با جلوگیری از حاملگی، لطمه به کارگر بزنند. کاریرش در خطر است. یا حتی فقط یک درجه‌ای مزاحمت‌های کوتاه مدت دارد. خورده به فلان نشست فلان مرجعی که میخواهد در آن شرکت کند مثلاً، یا خورده به فلان فصل سال، یا خورده به فلان وضعیت سنی‌اش، یا خورده به فلان نقشه‌ای که برای شرکت در مسابقات دانش آموزی و دانشجویی بیسبال داشته. خورده به یک چیزی. خورده به اینکه من در بیست و سه سالگی نمیخواهم بچه داشته باشم. این درست نیست که در بیست و سه سالگی بچه داشته باشم. هیچ نمونه‌ای در دست نداریم که، زنهایی که بچه‌های خود را سقط کرده‌اند، از نظر تحرک عمودی، اجتماعی جای‌شان تغییر کرده باشد. چون همان طبقه متوسط مانده با همان مسائل و مشقات آن طبقه. آن زن کارگری هم که بچه خودش را سقط کرده، ته آن طبقه کارگر مانده، با همه مسائل و مشقات آن طبقه. کسی بخاطر سقط جنین، جای خودش را بطور بنیادی عوض نکرده. مسائل و مشقات را ما در دهها کتاب و صدها اعلامیه داریم به ملت میگوییم ناشی از وجود اجتماعی‌تان بمثابه طبقات معین. حالا بوجود آمدن یک بچه در یک جایی را، تبدیل کرده‌ایم به یک فاکتور تعیین کننده؟ دیگر یک دوراهی، یک جنین

که بشر مجبور است در این جامعه این کار را بکند. آنوقت است که میتوانیم بگوییم مادام که این کار به هر حال انجام میشود و در جامعه‌ای که هنوز این کار باید انجام شود، ما می‌ایم و در شرایط معینی این کار را میکنیم، برای اینکه به کسب و کار یک عده‌ای تبدیل نشود و زنها در این وسط از دست نروند. چون به هر حال این کار دارد انجام میشود. آنوقت فقط به درجه‌ای که انزجار شدیدمان را بتوانیم بگوییم، بنظر من آنجا میتوانیم با مردمی که حرف ما را باور کنند، با یک اصولیتی هم بگوییم باشد، ما این را قانونی میکنیم.

من مخالف قانونی بودن سقط جنین نیستم. مخالف این هستم که حزب کمونیست فکر کند سقط جنین اشکالی ندارد. خوب یکی از حقوق است، همانطور که موهایش را کوتاه میکند، جنین خودش را هم سقط میکند! حزبی که می‌آید و چهار چشمی مواظب میکند که زن حامله در حین کار، کار به او فشار نیابد، از یک در دیگر، حق کشتن همان جنینی که اینطوری مواظبش است، به یک فردی در جامعه میدهد که برای من اصلاً جنسیت او مهم نیست - زن است، زن باشد. مرد است، مرد باشد. من قبول نمیکنم که چون زن است حق دارد نسبت به یک موجود انسانی که در راه است، این کار را بکند و این کار را میکند دیگر.

ما خخته زنان را، معادل پایاپایشان را بعنوان تعرض جسمی و روحی به زن، که تازه خودش یکی از اشکال تعیین انسان است، ممنوع میکنیم، از آنطرف شنیع‌ترین تعرض به موجودیت انسان را قانونی میکنیم. و فکر میکنیم عادی است. این را بنظرم فمینیسم به ما قبولانده. در مقابل دوراهی فقر یا اختیار زن واضح است که هر کمونیستی اختیار زن را انتخاب میکند. بطور سنتی اینطوری شده.

ولی هیچکس نیامده بگوید خوب، من پرچم علیه فقر را دارم، مسأله‌ات چه است؟ می‌گوید یک عده‌ای هستند به هر حال مجبورند! می‌گویم باشد، این جامعه قربانی می‌گیرد در این مبارزه، من چکار کنم؟ به آنها بگو مراجعه کنند. من سعی میکنم به او بگویم نه، من سعی میکنم به او بگویم بچه‌ات را دولت به عهده می‌گیرد. من سعی میکنم به او بگویم از نظر اخلاقی اگر فشاری هست محل زندگی را عوض میکنیم. من سعی میکنم به او بگویم اگر کسی تهدیدت کرده، دستگیرش کنیم. سعی میکنم به او بگویم ارزش زندگی انسان چه است؟ همه اینها را که سعی کردم، اگر زار زار گریه میکرد، شاید یک فکری بحالش بکنم. ولی اگر همینطوری (... آمده تو و گفته "من میخواهم بچه‌ام را سقط کنم". و من برایش میکنم. بنظر من این وظیفه را ما نباید بعهده بگیریم.

بنظر من ما باید نماینده حفظ حرمت انسان باشیم و این بنظر من رادیکالتر است. درست‌تر است. برای اینکه ما می‌زنیم به منشأ قضیه و تسلیم شعارهایی که میخواهد مسأله را دور بزند و راه حل فردی برایشان تجویز کند، نمیشویم.

یک نکات دیگری هست که شاید به آن اشاره بکنم. راستش من نمیدانم در ممالکی که سقط جنین قانونی بود، کدام طبقه اجتماعی بیشترین استفاده را از آن کرده؟ فکر میکنم طبقه متوسط. در زندگی شخصی خودم شاهد سقط جنینهای زیادی بودم، که هیچکدامشان، این جمله اول راجع به آنها صدق نمیکند.

"جامعه سرمایه‌داری تنها دو راه در مقابل زناتی که ناخواسته بار

عمل شنیعی را جلوی میگذاریم؟ من این را قبول نمیکنم.

میگویم این دوراهی برای من بعنوان یک فرد هیچوقت بوجود نیاید، هیچوقت بوجود نیاید. اصلاً چنین دوراهی‌ای که در آن دست به کشتن یک انسان بیگناه ببرم (که بعد سر اینکه این انسان "اصل" است، برمیگردم)، هیچوقت بوجود نیاید. که طرف دیگرش فشاری باشد که بر من است (میگویم صد هزار تا انسان نیمه راه دیگری که در گرو تلف شدن احتمالی، یکی دارد). فشاری است که همین الان برابر دارم، زندگی را میخواست.

اگر صحبت سر این باشد که این بچه به دنیا بیاید خیلی بیچاره میشود! من میگویم هر بچه در کوچه ویلانی، بهتر از یک جنازه‌ای است زیر خاک. برای اینکه آن بچه عنصر یک طبقه است و دارد زندگی را میکند. بدون سقف، که آدمها را نمیکشد.

به هر حال این دوراهی دوراهی درستی نیست. این دوراهی اغراق است، یک اغراق تحمیلی است. این اغراق کسی است که در قبال هیچکدام از طرفین مسئولیت ندارد. میگوید از بین بردن جنین برای انسانها، خیلی دیر باید مورد انتخاب قرار بگیرد. از آنطرف هم، تحمل شرایط سخت را دارد برای خودش اغراق میکند. برای بخش زیادی از جامعه دارد اغراق میکند. یا این دو راهی وجود ندارد، یا راه ثالث شرافتمندانه‌ای برای عده زیادی وجود دارد، پس یک عده‌ای هستند. کسی که در نتیجه تجاوز حامله شده و نمیخواهد این را بفهمد، کسی که رابطه‌ای داشته که جامعه نامشروع میداند و حامله شده. من درد و مشقت اینها را میفهمم. ولی من نیامده‌ام برای اینکه راه حل فردی در موقیت ویژه پیدا بکنم. من میگویم دولت آن آدم را مورد حمایت قرار میدهد، هر نیرویی که در سطح جامعه هستند، حزب یا سندیکا. تمام کسانی که نمیتوانند بروند بگویند آخر من دارم بچه‌دار میشوم، چون در خانواده‌ام دانش آموز است. من این را مورد حمایت قرار میدهم، حاضر سر حمایت از این، آدم بکشم، ولی حاضر نیستم او و بچه او را قانونی کنم که برویم مسأله را اینطوری حل کنیم!

یک چیزهای دیگری که به ما تحمیل میشود و این را با توضیحاتی که داده برای همین است که مراقبت و پرورش از بچه سخت میشود و سر شرکت زنان در زندگی اجتماعی سنگ اندازی میکند! بعد باعث میشود که بسیاری از زنان خواهان ختم حاملگی شوند! این کلمه چه است؟ مگر دارد کارت عضویت کتابخانه‌اش را پس میدهد؟ "ختم" حاملگی چیه؟ چرا معنی واقفیش را نمیویسیم؟ چرا ما شریک آن کسی میشویم که میخواهند با تخفیف ظاهری فاجعه‌ای که دارد اتفاق میافتد، قانونیتش را تصویب کنند؟ ختم حاملگی معنی ندارد. چطور وقتی بچه را میخواهید، مرگ لغت نزدیکتری است به این؟! "بچه‌اش افتاد"، "بچه‌اش را از دست داد"، "نخواست بچه‌اش را نگهدارد" لغتش است. وقتی بچه را نمیخواهد، اسمش میشود "ختم" حاملگی؟! من چرا در این ریاکاری شرکت کنم؟

یک کار برای دو حالت روحی، دو معنی مختلف دارد؟ بحث سن جنین بنظر من راستش در اساس بحث من تغییری نمیدهد. چون من میگویم بشری دارد انسانی را که مستقل شده میکشد. چون ممکن است بگویند مستقل نشده. من میگویم او اتفاقاً خیلی مستقل است. مستقل است بخاطر اینکه بقاء او حتی به اراده شما بستگی ندارد، بشری که اراده نکنید او را بکشید. برای اینکه برای یک بچه یک ساله و دو ساله اراده شما، این که چکار میکنید، خیلی تعیین

کننده است برای اینکه او بزرگ شود. برای جنینی که در شکم مادر است، این پروسه اینقدر مستقل است، که از هر دو مستقل است. این جنین دارد از مادر بعنوان محیط رشدش استفاده میکند. یک کسی نیست، که شما بخواهید باشد یا بخواهید نباشد. هست! اگر شما کار خاصی نکنید، هست! یک وجود انسانی است که دیگر روی تخته پرش خودش قرار داده شده. پتانسیل انسانی است.

یکجایی هست یک توده سلولی است، که این را هیچ دکتری تا به حال نتوانسته طبق آن، حمله بودن یک زنی را بفهمد، وقتی که آن هنوز یک غده ای سلولی است. از زمانی که تست زن و حاملگی جواب مثبت میدهد، آن جنین دیگر یک توده سلولی بی شکل نیست. هر موقعی که این تست را بگیری، یعنی اولین قاعدگی که متوجه بشوید، عقب افتاده. در آن مقطع شما بروید و هر چه عکس و چارت و مدرک در مورد تکامل جنین نگاه بکنید، در مقطعی که اولین قاعدگی عقب میافتد و شما مشکوک میشوید و به دکتر مراجعه میکنید. جنین دیگر توده سلولی نیست. یک پدیده شکل گرفته‌ای است که تقسیم در آن وقوع پیدا کرده. حتی اگر توده سلولی هم بود من میگویم بشری است در تخته پرش خودش. امتداد آن نوزاد است رو به عقب. کجا هویت این آدم بوجود میآید؟ کجا این پدیده، بچه‌ای که الان میگوییم ایکس و از وجودش سعادتمندیم و بلندش میکنیم و میبوسیم و با او بازی میکنیم و منظره شهر را زیبا میکند. اصلاً انسان را از زندگی راضی میکند.

کجا این بوجود میآید؟ مستقل از آن فیزیکش، که داشته، بوجود میآید. بنظرم بشر روی تخته پرش پریده و دارد بوجود میآید. بنابراین "ختمش" میکند. یعنی یک انسان معین. اینکه جامعه‌ای میتواند اینطور ریاکار باشد، برای اینکه، آن را انسان نمیشناسد، و لازم نیست به قتلش شهادت بدهد.

وقتی بچه میآید بیرون، میبینی، که یک انسان ویژه است. او است. یک انسان معین است. شما جلوی یک انسان معین را گرفته‌ای. آماری را کم و کسر نکرده‌ای، یک انسان معین است، با ویژگیهای خاص خودش، اینقدر متعین است و اینقدر یک انسان خاصی. شما این را از بین برده‌اید. کاری ندارم به اینکه میفهمد، نمیفهمد، درد میکشد، نمیکشد، شکل قورباغه است یا شکل آدم است. شروع یک انسان است. شما این را در نطفه خفه میکنید. پیدایش آن دیگر از پدر و مادر مستقل است. اجازه دادن به اینکه خودش از محیط فیزیکی پیرامونش تغذیه کند، بستگی دارد.

بنابراین سن جنین بنظر من (اینهم یکی از آن چیزها است برای تخفیف گرفتن) شانزده هفته اینجاست نوشتید. من میگویم رفقا هیچکدام از شما پدر یک بچه شانزده هفته حامله بودید؟ بچه در شانزده هفتگی یعنی چهار ماهگی چیه؟ و احساس تو چیه؟ و چقدر بعنوان یک انسان قبولش داری، وقتی شانزده هفته‌اش است؟ شانزده هفته خیلی سن بالایی برای سقط جنین است. درست است که از ده فلان، حاملگی را تشخیص بدهند و بیاید شهر و دکتر به او نوبت بدهد و غیره، در هر طرح سقط جنین و سیاست دولتی سقط جنین از این ماهها گذشته. ولی آخر من مسنول این نیستم. برای اینکه من که نمیتوانم ماهش را بسته به اینکه ترانسپورت چطور است و دولت چقدر نمره میدهد و خود من هم که هیچ تحصیلات جدیدی نگذاشتم این تو. بر فرض صفها شلوغ است، مدام بیاورم آنطرفتر. بالاخره این قضیه برای ما معنی دارد.

خسرو در جواب من گفت یک جایی است که بشر، یک انسانی، انسان میشود. و جنایت، در چه مرحله‌ای به یک کاری میشود گفت جنایت؟ من چند تا بحث داشتم راجع به این، که الان فقط یک اشاره مجددی به آن میکنم. ببینید، اولاً وقتی میگویید این میتوانست انسان شود، این را در نظر نمیگیرید که همانجا خصوصیات و ویژگیهای این انسان الان معلوم است. یعنی شما یک چیزی میگویید، که گفتم روی تخته پرش خودش قرار گرفته. اگر مادر بماند، آن بشر بوجود میآید، مگر در وقت یک شرایط استثنائی، بیماریها و غیره، که برای هر آدم زنده‌ای هم که در خیابان راه میرود هست.

اگر مادر راه برود و غذای خودش را بخورد، آن بچه بدنیا میآید. وگرنه بچه معینی است. یعنی از پیش میشود گفت قیافه‌اش چه شکلی است. کما بیش میشود گفت طول و عرض هیکلش چقدر خواهد بود. میشود گفت رنگ موی بچه چه است. یک توده بی شکل سلولی است، ولی یک انسان معین است. وقتی شما در ذهنتان، یک انسان معین را نگاه میکنید (در ذهنتان، نمیگویم جامعه باید اینطوری حساب بکند)، میتوانید برگردید و بگویید "من" یک انسان معین هستم، "من" را ببرید عقب، تا لحظه تولدم، تا سه ماه قبل از تولدم، که لگد میزد و کمی قبل‌تر. "من" بودم هنوز، ادامه تاریخ "من" است. من کار ندارم شما از کی بمن میگویید انسان. هنوز "منم". انسان بطور نشناخته‌ای نیست، آنجا هنوز "منم". تو داری جلوی وجود یک انسان معینی که دیگر معین بودنش، روی شاخس است، و انسان بودنش روی شاخس است، میگیری. اسپرم و اوول اصلاً ربطی به این ندارد. آن پتانسیل نیست (شاید پتانسیل لغت خوبی نیست). من گفتم انسانی است در مراحل اولیه که در تخته پرش مستقل خودش قرار گرفته، دیگر خودش است، آن یک خود است.

توی بانک اسپرم، اسپرم زیاد است، ممکن است ببینید صنایع معینی باشند، هیچی باشند. یک مقدار کروموزوم با ظرفیتهای معینی، پروتئین‌هایی هستند. چیز خاصی نیستند. ولی آن سلولی که شد دو تا و بعد شد چهار تا، دیگر از همان لحظه یک چیز معین و یک کس معین است. کسی است که پروسه‌اش را طی نکرده. درست مثل درختی که میکارید. من نمیتوانم با یک دیدگاه بگویم آقا! روی مزرعه یارو لگد نکنید رد شوید! مگر نمیبینید آنجا گندم کاشتند؟! بعد با همان دید بگویم لگد کنید و رد شوید، اینجا انسان کاشتم، مهم نیست! نمیتوانیم این را بگوییم. این یک بحث است. که آن انسان کجا خود او میشود؟ بنظرم این تعریف خود است.

اینجا که مسأله است تعریف یک نفس است. مقوله نفس، نفس انسان. برای همین میگویم دقیقاً از آنجایی که هیچ چیزی از خود متعین نکرده، با انسان به مجردترین شکلش مواجهیم. و زدن انسان به مجردترین شکلش است. اعلام این است. نه اینکه بطور واقعی سر کس معینی را بریدند و قتل نفسی انجام شده، باید برویم مرتکب آن را پیدا کنیم. در دیدگاه قضائی من یک موقعی بنظرم پیش میآید، اینطوری هم خواهد شد. ولی به این معنی که جلوی انسان یک جایی گرفته شد. یک جایی است که یک کس معینی دیگر نیست. که این کس قبل از لحظه ارتکاب ما معین بوده.

من میگویم آستانه جنایت در طول تاریخ عوض شده. چه چیزی جنایت محسوب میشود؟ آستانه "چه چیزی جنایت محسوب میشود" عوض شده، و "چه چیزی شنیع محسوب میشود".

من نگفتم فقط بخاطر اینکه با استانداردهای امروزی جنایت

زنی که چهار ماه حامله است، یک بچه در شکمش است. بچه واقعی است، که اگر آن موقع از دست بدهد، تا آخر عمرش یادش میماند که، قبل از این پسری که زنده ماند، یک بچه دیگرش را که حامله بود، از دست داد. این یادش میماند. خیلی پدر و مادرها هستند که برای خودشان، اسم دارند برای بچه. از همان سن خیلیها در صحبت‌هایشان بعنوان یک انسان به‌اش رجوع میکنند. بنظر من این شانزده هفته، یا دوازده هفته، یا یازده هفته چیزی نیست جز اینکه از طریق گرم کردنش بیاندازندش دور و یک خورده قابل تحمل‌ترش بکنند.

به هر حال موضع من بعنوان یک کمونیست این است من منزجرم از سقط جنین، مخالفم. و در جامعه خودم ممنوعش میکنم. ولی چنان شرایطی بوجود میآورد که نه فقط تولد یک بچه، مشقت و فقر و غیره، برای کسی نداشته باشد، بلکه عین سعادت باشد و عین آن چیزی باشد که بشر در زندگیش میخواهد، یعنی خلاقیت. این دیگر اوج خلاقیت بشر است که میتواند یکی مثل خودش بتواند بوجود بیاورد. همین باشد و به همین معنی برداشت شود و آنقدر پدیده دوست داشتنی باشد که جامعه از تولد یک بچه خوشحال میشود.

من میگویم اینطوری باشد. در همین جامعه سرمایه‌داری، تا آنجا که دستم برسد، از مادری که بچه‌اش را به دلایل اقتصادی نمیخواهد، حمایت میکنم و کاری میکنم که کمترین فشار روی او باشد. و حتی اگر آخرش هم نخواست، میگویم دولت باید این بچه را بگذارد روی تاج سر خودش و نگهداری بکند. ولی اگر کسی آمد و همینطوری به دلیل کمتر اقتصادی، به دلیلی که داشت یک انتخاب ساده میکرد بین کاریر و شبیه این، برایش توضیح میدهم (البته بچه او هم اگر نخواهد همان کار را باهاش میکنم)، میگویم این ضد تو را دارند به چه تبدیل میکنند، وقتی تو داری این انتخاب را میکنی؟ تو را دارند به یک مهره‌ای در مکانیسم اقتصادی تبدیل میکنند، تو میخواهی از کارگر سکرتر رئیس کل نیفتی پایین‌تر، چون اگر بعد از هشت ماه برگردی، یک پله پایین میروی. یا میخواهی مدرکت را حتماً سر چهار سال گرفته باشی. زندگی یک کس دیگری را گذاشت.

به هر میخوام بگویم موضع من انزجار از آن، تلاش در رفع مسائل اقتصادی و فرهنگی و روحی حاملگیهای ناخواسته، انجام سقط جنین در مواردی که از نظر پزشکی برای مادر زیانبار است، و حمایت قطعی اخلاقی و روحی از کسانی که بخاطر سقط جنین در شرایط واقعا دشواری قرار میگیرند، فراخوان به مبارزه علیه فقر، و متعهد کردن دولت به حمایت از مادران و کودکان. آلت‌رناتیو من این است و فکر میکنم این موضع کمونیست است.

منتها همه اینها را گفتم، من فقط به این بند برنامه رأی نمیدهم. آلت‌رناتیوی هم پیشنهاد میکنم. من برای حذف این بند، تقاضای رأی گیری میکنم. بخاطر اینکه، همان اول هم گفتم، این سقط جنین موضع متعارف چپ امروز است. موضعی که من از آن دفاع میکنم، نه فقط سقط جنین، روی ده تا مسأله دیگر، که چپ موجود نتوانسته حتی نگرش خود را در سطح جامعه بیان بکند. یک موضعی که بطور عینی نیست، که همه ما برویم بیرون و به آن استناد بکنیم. یک چیزی است که متعلق به آینده کمونیسم نیست، متعلق به آینده. برای همین من نمیخواهم جلوی کمونیسم واقعا موجودی که دارد مواضع واقعا موجود چپش را اعلام میکند، سنگ‌اندازی شده باشد، برای همین من اصلاً حذفش را به رأی نمیگذارم...

طبقه کارگر اینقدر تخفیف پیدا کرد و در ایتالیا که آزاد نبوده، نکرده است. اصلاً چنین مدارک و شواهدی وجود ندارد. طبقه متوسط دارد، میفهمم. طبقه متوسط بورژوازی و واقعا از قانونیت سقط جنین استفاده فعال کرده، از همان ایتالیا بلند شده رفته انگلستان، سقط خودش را کرده و برگشته ولی من نمیبینم طبقه کارگر، در هیچ جای دنیا، با آزادی و نقض سقط جنین تفاوت فاحشی در زندگی، بمثابه یک طبقه، صورت گرفته باشد یا اصلاً کسی از مشقتی بیرون آمده باشد.

یک نکته دیگری که من گفتم این است که این جلوی من را میگیرد، بعنوان طبقه کارگر، که راه مثبت خودم را به دنیا ارائه بدهم. طبقه کارگر سمبل خلاقیت، تحرک مثبت بشر و استفاده از پتانسیلهای بشر است. در این مورد معین موضعش عکس خودش از آب در آمده، که این یک جا طرفدار زندگی و خلاقیت و ... نیست. من از این موضع میگویم.

یک چیز دیگری هم خسرو گفت: "علم یک جایی تعیین میکند، کجا بشر است." بنظر من این کار علم نیست. علم هیچوقت نمیتواند تعیین بکند، کجا یک پدیده‌ای بشر میشود. علم میتواند قیاسها و استقرایهایی بکند و مقایسه‌هایی از بشر سالم و کامل و غیره بکند. این کار، کار ایدئولوژی است، که بگوید بشر کجا بشر است. بنظر من بشر از پتانسیل خودش بشر است. نه اینکه بگویی یک بشر معینی. بگذار اینطور بگویم بنظر من حرمت بشر، احترام بشر از آنجایی شروع میشود که ما بتوانیم پدیده‌ای را نشان بدهیم و بگوییم این مهر بشر بر خودش دارد، مهر بشر آزاد را بر خودش دارد.

پزشکی بیاورد بگوید بنظر من این هشت تا سلول هنوز هیچ چیزی را اثبات نمیکند؟! من میگویم برای شما نه. برای اینکه شما دنبال چشم و گوش و دماغ و قلب و نبض و سلسله عصبی و بالأخره یک چیز معینی در فیزیک بشر میگردی. وظیفه شما این است که این کارها را یاد بگیرید و ببینید که جامعه میگوید از چه چیزی باید حراست کنید، و به آن بگویی بشر.

بنظر من جامعه در این جهت پیش رفته، طاعونیها را بار میکردند و یک جایی میبندیدند دور. الان ایدزها را، بشر امروز را که بنظر من صد مرتبه به قرون وسطایی شرف دارد، به همین دلایل، میداند که بودن و راه رفتن طرف، در خیابان، جان دیگران را به خطر میاندازد، به جامعه میگوید هیچکس حق ندارد اسم این را بپرسد. کسی حق ندارد بداند این ایدز دارد. باید بتواند در خیابان راه برود، این یک بشر است. مریض است و بقیه را هم آلوده میکند. بشر است و باید مراقبت کرد، تا آخرین دقیقه و آخرین دارویی که به عقش میرسد را در بدن طرف تزریق میکنند. بخاطر اینکه حراست کنند از زندگی، زندگی‌ای که ممکن است در بازدهی خودش بی ارزش باشد. برای اینکه بعضی‌هایشان دیگر تعلق دارند به گوشه‌هایی از جامعه که نمیدانم چه خصلت مولدی برای آن جامعه معین باشند. ولی خود است، یک خود است، یک نفس است، که دارد از آن حمایت میکند. در همین رابطه برمیگردم به خودکشی. خسرو گفت: "اگر مادر یک کاری بکند، آن بچه میتواند نباشد. ولی وقتی بیرون باشد ما میبینیم." من میگویم ما داریم جلوی خودکشی را میگیریم آخر، که در خلوت‌ترین خلوتها میتواند اتفاق افتاده باشد.

اصلاً این زیبایی بشر است که وقتی میبیند یک بابایی از شدت مشقت، یک دوراهی بیشتر جلویش نیست. یا کشتن خود، یا تحمل فشار سختیها و میخواهد خودش را از بالای پشت بامی بیاندازد، همه میآیند و زیرش تور پهن میکنند. یک آدم سالم که

محسوب میشود، من مخالفش هستم! با استانداردهای امروزی اصلاً جنایت محسوب نمیشود، که بچه را شش هفته‌ای و یک هفته‌ای سقط کنید. برای اینکه استاندارد امروزی شاید، امکانات امروزی بشر را منعکس میکند. ولی یک مسأله نسبی است. جنایت در هر دوره‌ای یک تعریف نسبی دارد. امروز بشر به آنجا نرسیده که ارزش خودش و ارزش حیاتش را بفهمد. اگر ارزش اگر حیات بطور کلی که ایرج میگوید "ارزش حیات انسانی"، که بنظر من عالیترین شکل حیات برای ما است، تعریف ما است، که میتوانیم مدنیت را روی آن بنا کنیم. بشر به اینجا نرسیده. یک روزی میرسد. من میگویم دلم میخواهد که وقتی که آن روز میرسد، بگویند در آن قرن معین هم انسانهایی بودند، اسمشان کمونیستها بود، که حتی این جامعه مدنیت جدید را پایه گذاری کردند. که این اخلاقیات امروز و این مدنیت را دیده بودند و میدیدند و میخواستند.

من میگویم بشر باید محترم باشد. اگر بشر محترم باشد، من اینطور میگویم بنظر من آنوقت نفس همخوابگی محترم میشود. بنظر من محترم باید باشد و طبقات حاکم این را تنزلش دادند. بخاطر اینکه خود همخوابگی میتواند شروع یک بشر باشد، برای اینکه یک کار بشری است. بنظر من جلوگیری از نمودار شدن ذات بشر، مادیت پیدا کردن ذات بشر در اشکال متنوع، که من به این ذات و به اصلتش و به پاکیش اعتقاد و ایمان دارم، این جنایت است. یک موقعی جنایت خواهد شد. جلوگیری از خلاقیت بچه‌ای که میتواند حساب یاد بگیرد ولی هیچوقت یادش نمیدهند، بنظر من جنایت است. کسی را هم نکشند، خونی هم از دماغ کسی بیرون نیامده. جلوگیری از کسی که ظرفیتهای خلاقه خودش را نشان بدهد، جنایت است. یک موقعی جامعه چنان شنیع به این برخورد میکند، و میگوید آخر این چکاری است که نمیگذاری ایکس و وای نقاشیش را بکند؟

امروز کسی به این جنایت نمیگوید. هر روز در صدها خانواده شما میبینید که جلوی شما بچه را میگیرند و پرت میکنند اینطرف و پرت میکنند آنطرف. این جنایت امروز دارد اتفاق میافتد. من میگویم، بشر یک موقعی میگوید: "تمدنشان را ببین، اینطور بود." من میخواهم بگویم این آستانه جنایت تغییر خواهد کرد. مثل کشتن مادرش، من اصلاً این را نمیگویم.

من میگویم ولی من، خاصیت خودم را بعنوان یک کمونیست این میبینم که میخواهم به یک چیزهای بنیادی در جامعه و زندگی رجوع بدهم. یکی اینکه یک بشری هست که میتواند طور دیگری باشد و واقعا آن طوری که هست باشد، و یک جامعه‌ای که نمیگذارد این آنطور باشد. و سقط جنین بنظر من جزو چیزهایی است که این جامعه سر آن بشر دارد میآورد. من با این مخالفم و میخواهم این حقیقت را بمرم بگویم. برای اینکه اگر نگویم معلوم نیست آن جامعه چه موقعی فرا میرسد. باید بگویم. باید انتظارات مردم را از خودشان بگویم. باید بگویم اهانت به حرمت بشر، و در این کیس مشخص، اهانت به حرمت بشر در مجردترین و بی گناهترین و پاکترین و بسطترین شکلش، سمبل یک جامعه بیمار است. و کسانی که این را میگویند، حتماً بحثشان یکجایی عیب دارد.

یک نکته دیگر که من گفتم این است که موضع من سقط جنین نیست. برای اینکه تا همین قبل از این بحث، عوامل اجتماعی همه چیزها را بررسی میکنم، میخواهم عوامل اجتماعی آن را از بین ببرم و حاضر نیستم به راه حل فردی تمکین کنم. هنوز هیچ آماری ندارم که بطور واقعی (من این را گفتم) کسی بیاورد بگوید این آمار را نشانت میدهم در انگلستان که سقط جنین آزاد بوده، بطور واقعی مشقات و محرومیت‌های

بالآخره هم‌خواه‌گی یک فعالیت اجتماعی بین زن و مرد است، که می‌توانند بکنند و یا اراده‌شان نیست و نمی‌کنند و هیچ بچه‌ای شکل نمی‌گیرد. ولی آن موجودی که شد یک سلول، دیگر از وجود فعالیت اجتماعی تو، اراده تو و غیره، مگر اراده تو مبنی بر کشتن او، مستقل است. (نگوییم کشتن)، از هستی ساقط کردنش. او هستی دارد و مستقل است و خودش می‌تواند از محیط اتافش زندگی کند.

خودش نه! طبیعت دارد کار خودش را ادامه می‌دهد. آن یک پدیده دیگر است، غیر از اسپرم و اوول است. پدیده‌ای است که روی پای خودش ایستاده و بر اساس مکانیسم خودش حرکت میکند. از محیط اطراف خودش استفاده می‌کند، بعد میشود یک آدم معین. این دنباله سابقه یک آدم معین است. شما او را از یک جایی، از هستی ساقطش بکنید، خوب فرق دارد با این که هزار و یک اسپرم و اوول هم می‌آید و هدر میرود و هیچ بچه‌ای هم بوجود نمی‌آورد.

بنابراین من طرفدار خرگوش نیستم. من طرفدار این هستم که آدم جلوی خودش را بگیرد. ولی وقتی جلوی خودش را نگرفت، به هر دلیلی، و انسانی شکل گرفت، این احترام را به خودش و به انسان بعدی بگذارد، و در نتیجه این سطح توقع از انسان و اهمیت انسان را در جامعه خودش بوجود بیاورد، که دیگر نرود آن را از هستی ساقط بکند. یا جلوی خودت را بگیر، یا مسنولیت اعمالت را بعهده بگیر! تو نگیر. جامعه کاری میکند که افراد بطور عادی از رشد جمعیت جلوگیری بکنند. و در آن مواردی که به هر حال یک تعدادی میخواهند و یک تعدادی نمی‌خواهند، در قبال عواقب کار مسنولند. جامعه مسنول است، فرد هم مسنول است دیگر. نمیشود یک کاری کرد و تقاص آن را نداد و تاوانی برایش نپرداخت، و بعد این را گفت که اراده من به این تعلق گرفته که این نباشد. من می‌گویم بله جلوی اراده خلیها را می‌گیریم، وقتی خلاف انسان است. ولی این بحث دوباره بر میگردد در زمین اول، اگر خلاف انسان هست یا نه؟ اگر خلاف انسان باشد جلوی اراده‌اش را میشکنم، نه وجود فیزیکی او را. موجودیت او را زیر سوال می‌برم. می‌گویم نه! شما نه ماه از طرف جامعه، این را تحمل بفرمایید. می‌گویی نه، برادرم ناموس پرست و فلان و فیسار است؟ پس دیگر با من از اراده‌اش حرف نزنید. اگر ما داریم راجع به آدمهای مجبور حرف می‌زنیم، پس علت مجبورت آنها را باید بشکنیم.

من می‌گویم فرضهای ما اینها است بشر به موجودیت خودش ذی‌علاقه است. به موجودیت مشابه و ممنوع خودش ذی‌علاقه است. مادر در شرایط کاملاً مجرد از فشارهای اجتماعی، نسبت به بخشی از آن پیکر خودش که زنده است، ذی‌علاقه است. "جامعه مجبور میکند، اراده کند، این نباشد"، او اراده کند! این حرف دروغ است. بخاطر اینکه جامعه اراده کرده است.

ببینید! اراده یک معنی فردی دارد و یک معنی اجتماعی. معنی اجتماعی آن مهر مناسبات طبقاتی را دارد. اراده اجتماع چه است؟ بالآخره یک دوره‌ای می‌خواهیم یک کارهایی بشود و یک کارهایی نشود. ما میدانیم که این را مناسبات طبقاتی تعیین کرده. فردی؟ ما همیشه گفتیم افراد بشر، شخصیت یافتن روابط اجتماعی معینی هستند. اراده طبقه کارگر، یک کارگر، محدود و مشروط است به آن چیزهایی که در آن موقعیت اجتماعی قرارش داده است. طرف ناگهان صبح بلند شده که اراده کند بچه‌اش باشد یا نباشد. یک روز صبح اراده نکرده که من خودم را میکشم یا نمیکشم. آن جامعه مجبورش کرده است. آن موقعیت اجتماعی مجبورش کرده این کار را بکند. بنابراین ما داریم از آدمهای مجبور حرف می‌زنیم.

هیچ سختی ندارد، هیچ دو راهی جلوی نیست، از دیوار میرود بالا و با خطر اینکه من هم ممکن است بیفتم پایین، آن آدم را میکشد پایین. بنظرم این زیبایی جامعه ما است. آن چیزی است که می‌تواند بهتر بکند و نشان بدهد که بشر از این بهتر میشود.

من به همان دلیل که جلوی خودکشی را می‌گیرم، کاری ندارم که طرف انتخابش چه است و چه دستوری راجع به خودش میدهد و ... است، به همان دلیل یک پله آنطرف‌تر، حق زن، راجع به اینکه ظاهراً دارد در مورد بدن خودش تصمیم می‌گیرد، من می‌گویم اولاً اگر بدن خودش هم بود من این حق را بخودش نمیدادم. به اضافه اینکه، این دیگر آنقدر بدن خودش نیست. شما بعنوان محیط رشد یک پدیده‌ای، مطرح هستید. اینجا با یک جامعه طرف هستید، آن موجود یکی از سلولهای ما است که پیش شما است. مالکیت خصوصی را در این مورد ابداً برسمیت نمیشناسیم. می‌خواهم بگویم که مسأله در این سطح است.

بحث من این نبوده که موضع کمونیستها نمیتواند سقط جنین باشد. هست. من از این صحبت کردم که یک کمونیسمی در آینده باید باشد و خواهد بود که ارجاع آن به انسان و به حرمت انسانی آنقدر قوی است که در نتیجه میتواند انسان واقعی را که به ذات خودش رجوع میکند را، بسیج کند.

کمونیسمی که امروزه یک پای خودش را گذاشته روی گردن ما و یک پای خودش را گذاشته روی عواطفمان، بجای اینکه بگوید بابا جان! ببین، آخر نمی‌گذارند بچه داشته باشی. نمی‌گذارند وقتی حامله میشوی خوشحال شوی، نمی‌گذارند زیبایی‌هایش را استفاده بکنی. ببین چه به روزت می‌آورند که این را هم دادند بدست خودت، به عنوان حق تو، می‌گویند برو بکشش، برو اجازت‌اش را امضاء کن و بگو که من می‌خواهم این وجود نباشد، وجودی که از خود من است، نباشد. من می‌گویم این کمونیسم چطور می‌خواهد به آن رگه‌های اصلی وجود بشر چنگ بزند و آن جامعه فرا برسد؟ من معتقدم نمیتواند. این یک نمونه‌اش است. ده تا نمونه‌اش را هم داریم که محل زیست و کار طرف را آنطور پخش و پلا میکند، یا هزار و یک فشار، خودش، به سر طبقه کارگر می‌آورد.

همانطور که گفتیم نمی‌گویم این باید حذف شود. درست اینکه خیلی موضع معمولی است و خیلی از کمونیستها می‌گیرند. مهجور بودن بحث خودم را در رابطه با موضعی که اینجا هست، می‌فهمم. گفتن اینها مقولاتی است که باید به آنها فکر کرد. برای من نه جنایت بودن یا نبودن، اصلاً مکروه بودن، (اگر بخواهیم این لغتها را بکار ببریم) از جنس من نبودن این کار است که نمی‌گذارد من به این رأی بدهم. از جنس کار من نیست، با روش زندگی من و تفکر من جور نیست. جنایت هم نباشد. همانطوری که مزرعه کاشته شده را لگد نمی‌کنم. ارتش مجبور شود از روی آن رد شود، که یکبار رد میشود. ولی من لگد نمی‌کنم، اگر مختار باشم.

خیلی سریع می‌گویم، برای خسرو که در بحث من، فرق جنین در همان روز اولش را با اسپرم از بین برده، شاید وسایل جلوگیری را هم به این اعتبار باید ممنوع کرد. ولی برای من اینطور نیست. من می‌گویم تز و آنتی تز، بالآخره سنتزی را میدهد. و یک روزی به ما میدهند، یک ساعتی، یک ثانیه‌ای، که شما کنترل می‌گذارید و می‌گویید یک هفته شد، دو هفته شد. بالآخره داریم راجع به یک پدیده متفاوتی حرف می‌زنیم، که از وجود فعالیت اجتماعی بقیه مستقل است.

موضع که عکس آن حرف بزیم. من باید بگویم آن حق است ولی این مجبور است. من طرفدار آن هستم که بند ما بگوید ما چطوری فکر میکنیم. هر طوری که آدم فکر میکند. من این طوری فکر میکنم، بندی که من بخوام اینطوری است: بگوید من چه جوری فکر میکنم.

بابا جان ناچارم، چون اگر قبول نکنم صد مرتبه بدترش به بشر تعرض میشود. به بشر زنده و به دنیا نیامده با هم تعرض میشود. که اگر آنوقت آن را بخوام بگویم، نه فقط از آنطرف، از اینطرف هم کم دارد. "در بیمارستانهای عمومی تحت نظر پزشک متخصص انجام شود!" خوب چند تا بیمارستان عمومی داریم؟ خوب آن کسی که میگوید "باشد". میگوید بسازیم، میگوید بیاوریم، میگوید آدمش را منصوب کنیم. میگوید مراقبت کنیم. میگوید بگردیم!

ما نه آن طرفش را گفتیم، که تبلیغ میکنیم، ترویج میکنیم که نکنید. بدهید به جامعه! مسئولیت آن را بگذارید روی جامعه و برای آن از جامعه حق بخواهید. به دولت بگویید هر بچه‌ای که به دنیا بیاید، قبل از هر چیز فرزند دولت و فرزند جامعه است. در نتیجه باید از هر تعرضی مصون باشد و از همه حقوق و امکانات برخوردار باشد. این را بگوییم و بخواهند. بخواهیم علیه فقر مبارزه شود، بخواهیم علیه اخلاقیات عقب مانده مبارزه شود، بخواهیم ناموس پرستی در جامعه محکوم شود و به خشونت پاسخ داده شود. اینها را بخواهیم، بکنیم، بگوییم که می‌خواهیم و داریم میکنیم، به زن هم بگوییم که راهش این است. همه اینها را هم بگوییم که معضلات اینها است. بعد هم بگوییم با این حال اگر کسی تاب آن را نداشت و نمیتوانست، و مجبور بود و میرفت یک جایی و این کار را میکرد، دولت باید تسهیلات آن را فراهم کند، که این کار بشیوه درستی انجام شود. و باید کاری کرد که هر چه کمتر، یک فاصله‌ای در عمر بشر اینطوری باشد، که بشر آگاهانه خلاف منفعت خودش عمل نکند. بیا برویم دیگر برایش یک حدی بگذاریم.

باید بگوییم جامعه را باید سوسیالیستی کرد، تا دیگر این فاجعه و ده تا فاجعه دیگرش ختم بشود. و من باید در موضع خودم اینها را گفته باشم. من طرفدار سقط جنین نیستم، که بعد هم طرفدار ممنوعیت جلوگیری. من طرفدار بخش ممنوعیت سقط جنین نیستم، که الان طرفدار ممنوعیت جلوگیری. من میگویم پرنسپ من این نیست، دفاع از سقط جنین نیست. من یک آدمی هستم از نظر پرنسپ مخالف سقط جنین، و در شرایط اجتماعی ناگزیرم وجودش را برسمیت بشناسم و مجبورم ترتیباتی برایش اتخاذ کنم. این در موضع ما نیست. بحث من این است.

اصل این مطلب شفاهی است. این نوشته متنی است که توسط دنیس مر از روی فایل صدا. در اوت ۲۰۰۸ پیاده کرده است.

خط تاکیدها حین انتشار در بستر اصلی از جانب من است. ایرج فرزاد اوت ۲۰۲۳

به باور من یکی از انسانی ترین و عاطفی ترین سخنان **منصور حکمت** است. به دقت بخوانید، مطمئنم در بسیاری لحظات بغض گلویتان را میگیرد. برای کسانی که میخواهند در وصف عظمت انسان شعر بگویند، این سمفونی انسانی منبع الهام بخشی است.

من به زنهای غیر مجبور که دهشاهی سمپاتی ندارم. من دارم راجع به سمپاتی با زنان مجبور در این جامعه حرف میزنم، میخواهم راه حل اجتماعی بدهم به زنهایی که جامعه ناگزیرشان کرده این کار را بکنند. اگر خانم ایکس که هیچ فشاری رویش نیست و یک روز صبح اراده کرده این کار را بکند، حالا مجبورش میکنم که این کار را نکند، نگهبان میگذارم که خودش بلایی سر بچه در نیورد. یعنی چه این کار؟ مگر هر کسی هر اراده‌ای کرد، میگویند بیا بیا بروید بکنید؟! باید ببینند جامعه چقدر این را مجاز میداند. در بحث من جامعه این را مجاز نمیداند که به هیچ دلیلی، فقط به میل شخصی یک نفر، جلوی تکامل یک جنین بوجود آمده را بگیرد. در هر سن بالآخره یک جنین است.

من میگویم این سطح بالایی از تمدن است، اگر این کار را بکنید. خوانایی دارد با بقیه پرنسپهای ما. نکردنش با پرنسپهای ما خوانایی ندارد. بنابراین طرفدار جلوگیری از حاملگی هستم، بطور وسیع و کاملاً رایگان و هر شکلی که ممکن است. و بعد وقتی حاملگی بوجود آمد، احترام گذاشتن به این حاملگی، مقدس دانستن این حاملگی، عزیز کردن این حاملگی، به عهده گرفتن مسئولیت عواقب این حاملگی و تضمین کردن این که مادر و فرزند تاج سر جامعه باشند، این حرف من است.

میگویند در جامعه سرمایه‌داری نمیشود؟ میگویم من که نگفتم این حرف من است، حالا بروم ببینم در جامعه سرمایه‌داری چی میشود و چی نمیشود. کجا است آن حرف من؟ من نگفتم طرفدار ممنوعیت سقط جنین هستم، من گفتم طرفدار لغو ممنوعیت سقط جنین بشرطی که جامعه بداند من چه میگویم آخر. نمیداند من چه میگویم. فکر میکند من اصلاً این را خوب میدانم. کنترل بشر، اراده زن بر پیکر خود میداند. این را گسترش حقوق زن میداند. برای همین گفتم با هر جنینی که از هستی ساقط میشود، گویی یک زنی حقوق خودش را گرفته، حقوق خودش را پراتیک کرده. این دروغ جامعه جامعه سرمایه‌داری است که اینطوری شد.

زن با از بین بردن جنین، فقط تسلیم خودش را به خشونت ذاتی این جامعه به نمایش گذاشته و هیچ حق خودش را به نمایش نگذاشته، هیچ اراده‌ای از خودش به نمایش نگذاشته. بنظر من طبیعت زن تناقضی ندارد با محیط بودن سر آزادیش. تصادفاً یک تحمیل عجیبی به زن نشده، زن اینطوری است و مرد هم اینطوری است. پدیده‌های واقعا داده‌ای هستند. جامعه اگر علمش را میداند، میانداخت در آن راهی، که بدون این که به لحاظ جسمی فشاری به آنها وارد شود، بگذارند کارشان را بکنند. چرا رفتند وسائل پاکسازی سقط جنین را تکمیل کردند؟ تا اینکه اینهمه درد بکشد.

صحبت موقعیت اخلاقی و غیره است. من اصلاً علیه اینها قد علم کرده‌ام، برای همین هر کسی که بیاید به من این را بگوید، میگویم حمایت میکنم، با هم هستیم، با آن مبارزه میکنیم، میگویم حاضرم بخاطرش آدم بکشم. بخاطر اینکه با زنی همینطوری حمله شده، با پسری بوده و حالا حمله شده و الان نمیتواند سرش را در خانواده‌اش بلند بکند و اگر یکی جلوی او قد علم کرده، حاضر صد نفر را دستگیر کنم و در محاکمه پانصد نفر شرکت کنند.

چرا این کار را بکنم؟ دقیقاً باز به همان دلیل، این مادر و آن بچه‌اش به تو چه؟ ولی عکس آن حاضر نیستم که خودم را بگذارم در این

زن، در زندگی و مرگ:

از فردریک وست تا آنتونی کندی

رویداد هولناکی در اوایل مارس انگلستان را بهت زده کرد. در شهر سربریزر و تاریخی گلاستر، که به کافه های دنج و کلیسای بزرگ قرن یازدهمی اش شهرت دارد، خانه ای کشف شد که مدفن اجساد قربانیان قتل های مرموزی در طول بیست و پنج سال گذشته بوده است. تا نیمه مارس ۹ جسد از کف زیر زمین و حیاط خلوت و حمام خانه شماره ۲۵ کرامول استریت، که "خانه مرگ" و "تالار وحشت" لقب گرفته است، کشف شده بود. به تخمین پلیس، بر مبنای قرائنی نظیر گمشدگان سالهای اخیر در منطقه، این عدد میتواند به ۳۰ برسد.

با هر جسد یکبار دیگر نفس در سینه آنها که در این سالها گمشده ای داشته اند حبس میشود. با هر جسد، ازدحام خبرنگاران و توریستها و مردم کنجکاو که در محل با دوربین و وسائل پیک نیک اطراق کرده اند، انبوه تر میشود. همسایه ها پنجره کرایه میدهند. هرکس به فراخور شغل و تخصصش چیزی میگوید. شهردار گلاستر "مرگ یک شهر" را افسوس میخورد. خبرنگار "علمی" مفتون تکنولوژی راداری مین یاب ارتش در جنگ فالکلند است که اینک ابزار اصلی پلیس در حفاری ها و کشفیاتش است. در حالیکه متخصصین اعلام شناسی پلیس در تلاش کشف هویت قربانیان از روی ژن آنها و بازسازی چهره آنان هستند، روانشناسان در تقلا درک مخیله و ذهن قاتلند. کدام جانور، کدام موجود بیمار و در هم پیچیده ای میتواند مرتکب چنین جنایتی شود؟ اینکه عامل این جنایات باید "مریض" بوده باشد تقریباً یک فرض عمومی است. آخر، بقول پزشک قانونی در محاکمه پرونده مشابهی در آمریکا، کسی که قادر به ارتکاب این "قتل های غیر عادی" است چطور میتواند آدم سالمی باشد.

فردریک وست، بنای ۵۲ ساله مالک و ساکن خانه مرگ به اتهام ارتکاب این جنایات دستگیر شد. روانکاوان متعدد پیشک به دهلیزهای ضمیر او خیره خواهند شد و از حدسیات خود کتابها خواهند نوشت. اما یک نکته، که بعنوان یک جمله ساده در گزارشات پلیس و خبرنگاران ذکر میشود و میگذرد، به واقعیاتی فراتر از قاتل و دنیای درونی او اشاره میکند: تمام قربانیان این جنایت زن بوده اند.

...و این ما را به آنتونی کندی میرساند.

در صفحه ۴ روزنامه تایمز لندن، روز ۹ مارس، و از قضا درست پشت گزارشی در مورد خراشهای ماجرای کرامول استریت بر سیمای دوست داشتنی شهر گلاستر، مطلبی در مورد تحولات مهم اخیر در کلیسای انگلستان و نمونه ای از اصطکاکهای درونی آن چاپ شده است. قهرمان ماجرا حضرت اقدس آنتونی کندی سر کشیش لاتون و توابع است. کلیسای انگلستان (که حدود ۵۰۰ سال قبل از کلیسای رم جدا شد) بالاخره در روز ۱۲ مارس، دو دهه پس از تصویب اصل پذیرش زنان به مقام کشیشی در سینود مرکزی اش، ۳۲ زن را در کلیسای اعظم بریستول به این کسوت در آورد. این را البته افکار عمومی در انگلستان، و قبل از همه خود زنان مربوطه، گام مهمی در احقاق حقوق زنان میدانند. یکیشان با شوق میگوید "تنها وقتی در خدمت کلیسا برابر باشیم میتوان گفت که در پیشگاه خداوند برابریم". آنچه مسلم است اینست که در ظرف چند ماه آینده حدود هزار و دویست کشیش زن هم در انگلستان خواهیم داشت که کنار همقطاران مذکرشان بر منابر، آموزش کهنه و مردسالارانه مذهب درباره زن

و جایگاه ویژه او در پیشگاه خداوند را، که ترجمه الهی جایگاه ویژه او زیر لگد جامعه مردسالار است، به خورد مردم بدهند.

با همه ربطی که این موضوع به بحث ما دارد، باید بهرحال اینجا از آن بگذریم، چون منظور معرفی جناب کندی است.

ایشان نظیر بسیاری از کشیشان نر در کلیسای انگلستان، که بعضاً حتی از سر انزجار به آغوش کلیسای رم برگشتند، از این تحول خشمگین است. میگوید:

"کشیشان زن باید بر دار سوزانده شوند، زیرا به قدرتی دست میبرند که هیچ حقی بر آن ندارند. در قرون وسطی نام این سحر و جادو بود. تنها راه مقابله با ساحره ها اینست که بر دار سوزانده شوند"

"انجیل در این مورد کاملاً روشن است. مردان و زنان از نظر بیولوژیکی تفاوت دارند. ما هرگز نمیتوانیم مانند هم باشیم. نمیتوانم تصور کنم که یک زن چگونه میتواند تجسم مسیح باشد، جراحی علاج کار نیست."

فردریک وست، یا جانی خانه مرگ هر که هست، دوزخی است، پلیس میبرد و پنهانش میکند. تا سالها نامش و اعمالش پشت مردم را در خلوتشان میلرزاند. اما آنتونی کندی بهشتی است، میتواند بی هیچ جرح و تعدیلی مسیح را نمایندگی کند، کودکان کودکستانی ما در خیابان به او لبخند میزنند و سلام میکنند، کسی در خانه او دنبال جسدی و در مغزش در جستجوی معمای مخوفی نیست. اما این همان آدم و همان واقعه است.

خشم و نفرین آنتونی کندی کلید حل معمای جنایات گلاستر را بدست میدهد. هر دو مورد باید بعنوان نمونه های جنایتکارانه خشونت علیه زنان و تبلیغ و تطهیر خشونت علیه زنان فهمیده شوند. این خشونت از مغز معلول وست و از دین معیوب کندی سرچشمه نمیگیرد. هر دو آنقدر عقل داشته اند که قربانیان خود را در میان اقشار بیحقوق تر جامعه جستجو کنند. منشاء این خشونت، دنیایی است که زن را در هزار و یک راه و رسم و قانون و سنت زمخت و ظریف، قابل ستم و کم ارزش تعریف کرده است. و آگاهانه و عامدانه، و در اغلب موارد به خشونت آمیزترین شیوه ها، راه رهایی زن و خروج او از موقعیت قربانی را سد میکند.

این قرون وسطی نیست. این عصر سرمایه داری است. هرچه با بازار و سود تناقض داشته باشد، دیر یا زود کنار زده میشود. بسیاری از جان سخت ترین افکار و تعصبات و راه و رسمهای کهنه در برابر نیازهای پیش پا افتاده و روزمره تجارت و تولید ور افتاده اند. و لاجرم، اگر زن آزاری و زن ستیزی و تبعیض و خشونت علیه زن هنوز یک واقعیت پابرجای زندگی مردم این عصر است، اگر علیرغم جنبشهای قوی و اجتماعی برای رهایی زن، هنوز ستم جنسی در چهار گوشه جهان حکم میراند، باید حکمتش را همینجا، در همین عصر و در مصالح همین نظام جستجو کرد.

جنایت از سر "جنون"، همیشه ممکن است وجود داشته باشد. اما آن نوع جنونی که قربانیانش، از خیابان و خانه تا مدرسه و کارخانه، عمدتاً زنان هستند، دیگر جنون نیست، بلکه بیان جنون آمیز گوشه ای از عقل حاکم بر جامعه است.

اولین بار در فروردین ۱۳۷۳، آوریل ۱۹۹۴، در شماره ۱۳ انترناسیونال منتشر شد.

اسلام، حقوق کودک

و حجاب - گیت راه کارگر

در دفاع از ممنوع کردن حجاب اسلامی برای بچه ها

اخیرا در استکهلم دو اطلاعیه با یک روح، یک مضمون و چه بسا حتی از یک قلم، با لحنی بسیار خصمانه علیه کمپین دفاع از حقوق زنان ایران و کمیته سوئد حزب کمونیست کارگری منتشر شده است که پاسخی جدی را طلب میکند. اعلامیه اول امضای "تحریریه نشریه سوندی" (؟) زنان و بنیادگرایی را بر خود دارد و اعلامیه دوم مستقیماً به امضای خود سازمان راه کارگر است.

موضوعی که خشم این دوستان را برانگیخته است ظاهراً دفاع ما از خواست ممنوعیت حجاب اسلامی برای کودکان است. میگویند این "نفی آزادی پوشش برای مسلمانان" است، این "نفی حقوق دموکراتیک" اقلیت ها است. میگویند این خواست "رضاخانی" و "پول پوتی" و "فاشیستی" و "راسیستی" است، ما را افشاء میکنند که میخواهیم پای "دولت و قانون و پاسبان" را وسط بکشیم، میگویند میخواهیم حجاب را به زور از سر زنان برداریم، میگویند مردم را به "امت اسلام و دشمنان آن" تقسیم کرده ایم و قصد براه انداختن "جنگ صلیبی" داریم. و اینها تازه حرفهای بهترشان است. چیزهای بیشتری هم میگویند که در هر جامعه ای که حرمت و حیثیت همه مردم محفوظ باشد و "اقلیت ها" به امان سنن و فرهنگ اسلامی و شرقی "خودشان" رها نشده باشند، سر و کار گوینده را به جرم هتک حرمت و افترا با "دولت و قانون و پاسبان" میاندازد.

اختلاف بر سر حقوق انکار ناپذیر کودک و مساله اختناق و زن ستیزی در خانواده های اسلام زده، یک اختلاف واقعی میان ما و اینهاست که باید بسیار شمرده و مستدل تعریف و تاکید شود. این اختلافی عمیق و بسیار مهم است که پانین تر به آن میرسیم. اما هیستری این اطلاعیه ها از سر اختلاف نظر تنوریک این جریان بر سر این مساله نیست، بلکه ناشی از این واقعیت است که این دوستان فهمیده اند که درست مانند حمایتشان از اخراج افغانی ها از ایران (قبل از سقوط شوروی و غسل تعمید دموکراتیک این دوستان و وقتی اردوگاه عزیزشان با مسلمین افغان در جنگ بود و لذا دموکراسی هنوز برای افغانها جایز نبود) یکبار دیگر در ملاء عام خراب کرده اند و افتضاح بالا آورده اند. این داد و هوار و هیستری بابت جلسه ای است که فراخوان دادند تا پاسخ کمونیست ها را بدهند و توجه وسیع افکار عمومی به نظرات کمپین و سخنان اسرین محمدی را خنثی کنند. اما همانطور که از اطلاعیه شان بر میآید، خودشان هم ظاهراً انتظار این استقبال وسیع مسلمین و صد البته "بنیادگرایان" و غریو تکبیرها و صلوات ها در صف حامیان شان را نداشته اند. حال چند روزی چرتکه انداخته اند و فهمیده اند زیان کرده اند. قرار نبود اینچنین اسلامی بنظر بیایند. قرار

نبود "مرزهایشان" اینچنین با جماعت اسلامی "بهم بریزد"، این اسلام پناهی شاید برای تشکیلات خارج کشور یک "حزب برادر" در کشوری که اسلام در میان بافت مهاجرین آن نفوذ دارد مفید باشد (که باز هم جای تردید است)، ولی برای سازمانی که با مهاجرین از ایران آمده شهری تر و عمیقاً ضد مذهبی و بقول اینها "فکلی" سر و کار دارد، این یک لکه ننگ و یک افتضاح سیاسی بزرگ به حساب میآید. سازمانی که بخواهد که دوباره اسلام و جنبش اسلامی را به خوب و بد و میانه رو و بنیادگرا، سمی و خوراک، و خلقی و ضد خلقی تقسیم کند، آنهم سازمانی که همه میدانند تخم و ترکه همان جنبش اجتماعی و سنت سیاسی است که حزب توده و اکثریت پیرو خط امام را تحویل جامعه داده است، آشکارا حکم ورشکستگی سیاسی خود را صادر کرده است. این "حجاب - گیت" و "اسلام - گیت" این حضرات است. خودشان این را فهمیده اند و میخواهند خرابکاری خود را با هیاهو و جار و جنجال ماستمالی کنند، میخواهند حمایت معذب کننده مسلمین از مواضع و افکارشان را به گردن "چپ روی" و "بنیادگرایی" ضد اسلامی ما بیاندازند. اگر حزب کمونیست کارگری رضاخانی و پل پوتی نباشد، مسلمین بنیادگرا حق بجانب نمیشوند و پشت دموکراسی سپر نمیگیرند و لاجرم مرزیشان با راه کارگر و نشریه زنان سوندی مخالف بنیادگرایی بهم نمیریزد! استدلالی رندانه و البته بی خاصیت.

بگذارید به گره گاههای این بحث یک به یک بپردازیم.

حقوق کودک و حجاب اسلامی

ما صحبتی از "چادر کشیدن از سر زنان" آنهم توسط "پاسبانها" نکرده ایم. برنامه حزب کمونیست کارگری صریحاً از آزادی پوشش دفاع میکند. اما برنامه ما همچنین خواهان مصون بودن کودکان از دست اندازی مذهب و فرقه های مذهبی است و بعلاوه "ممانعت از برخورداری کودکان از حقوق مدنی و اجتماعی خویش نظیر آموزش و تفریح و شرکت در فعالیت های اجتماعی مخصوص کودکان" را جرم میداند. بحث آزادی انتخاب حجاب اسلامی، مربوط به بزرگسالان است. مربوط به کسانی است که لااقل از نظر صوری و از نظر قانون حق انتخاب دارند و مسئولیت عواقب انتخاب آزاد خود را بر عهده میگیرند (هرچند حق انتخاب زن بزرگسالی هم که چاقو و شیشه اسید اسلامی را میشناسد صوری تر از صوری است). بحث آزادی پوشش هیچ چیز راجع به حقوق کودک و دختران خردسال و نوجوانی که در یک خانواده اسلامی تحت تکفل پدر و مادر خود زندگی میکنند نمیگوید. نوابغ عزیز ما میفرمایند تفکیک کودک و بزرگسال "فرقی در مساله ایجاد نمیکند". خیر، بسیار هم ایجاد میکند.

ما میگوئیم حجاب اسلامی سر کودکان و نوجوانانی که به سن قانونی نرسیده اند کردن، باید قانوناً ممنوع باشد. زیرا این تحقق حق انتخاب پوشش توسط کودک نیست، بلکه برعکس، در حقیقت تحمیل پوشش خاص به کودک توسط پیروان یک فرقه مذهبی معین است. اتفاقاً حمایت از آزادی و حق انتخاب کودک (که خود مطلق نیست) ایجاب میکند که قانوناً جلوی این تحمیل

این کودک آزاری ها جزو "حقوق دموکراتیک" هیچ بشری نیست. اعمال ممنوعیت و محدودیت بر فعال مایشائی سنتی و عشیرتی پدران و شوهران، شرط حیاتی برخورداری کودک از حقوق انسانی ابتدایی خویش است. حقوقی که تازه باید بمراتب بیش از این گسترش پیدا کند. دوستان گرامی، آزادیخواهان نیمه وقت، باور بفرمانید جامعه پیشرفت کرده که به اینجا رسیده. یعنی واقعا فهم این حقایق ساده اینقدر دشوار است؟

اما شاید حجاب اسلامی شامل این کودک آزاری ها نمیشود. آخر حجاب "خلقی" است، "خودی" است، مال "مهاجرین محروم" است، جزو فرهنگ "ما شرقی ها" است، لباس "ضد امپریالیست ها" است، راسیست ها هم آن را دوست ندارند، وزیر مهاجرت سوند هم خودش بی حجاب است. این تعارفات و چرندیات از زبان یک مسلمان "غیر بنیادگرا"، یا فرقه مسعود و مریم و نظایر آنها، غیر منتظره نیست. اما آیا واقعا کسانی که ادعای زن بودن و ترقی خواهی میکنند و تازه سلام و علیک خود با "فعالین با سابقه جنبش زنان و جنبش ضد راسیستی در سوند" را هم به رخ مردم میکشند، هنوز معنی اجتماعی حجاب اسلامی، و تاثیرات مخربش برای ذهن و زندگی دختران خردسال و نوجوان در سوند، را نمیدانند؟ واقعا باید برای اینها از رنج و غم کودکی که منزوی و انگشت نماست، نمیداند چرا اجازه جست و خیز و بازی و شنا و معاشرت با همکلاسی هایش را ندارد، و کوچکترین اختیاری برای خروج از این وضعیت و خلاصی از این کابوس ندارد، موعظه کرد؟ ببینید تربیت توده ایستی چقدر در این صف عمق و ریشه دارد که حتی یکبار تصادفا هم به یک موضع آزاداندیشانه در مقابل اسلام دچار نمیشوند.

ممنوعیت حجاب "اجباری" برای کودکان

این شعار اثباتی خود اینها در قبال مساله تحمیل حجاب به کودکان است. خیال میکنند فرمول خوب و کارساز و دموکراتیکی هم یافته اند. اما این شعار هیچ چیز نمیگوید و کوچک ترین تاثیری بر واقعیت ستمکشی کودک و بخصوص دختران خردسال در محیط های اسلامی ندارد. چرا؟ به معنی عملی این فرمول دقت کنید. اگر این حکم مبنای عمل جامعه بشود، تنها کودکانی از حجاب اسلامی معاف میشوند که بتوانند در پیشگاه محکمه یا مرجعی ثابت کنند که پدر و مادر حجاب را به زور سر آنها کرده اند. تا اجبار ثابت نشود، کاری خلاف قانون صورت نگرفته است. انصافا این فرمول راهگشایی است. هر کودک ۹ ساله جسور و فارغ التحصیل دانشکده حقوق، که به حقوق مدنی خود بخوبی واقف باشد و آماده باشد پیه طرد شدن از خانواده خود را بتن بمالد و علنا و رسماً علیه اولیاء مسلمان خود شهادت بدهد و مدارک کافی برای نشان دادن جنبه اجباری حجاب به دادگاه ارائه کند و پاسخ دفاعیه وکلای پدر و مادر و کل مبحث نسبیت فرهنگی را هم در آستین داشته باشد، ممکن است (البته اگر در همان لحظه صنایع سوند مشغول صادر کردن چیزی به "جهان اسلام" نباشند) اجازه بگیرد که حجاب سرنکنند. اینکه این کودک بعدا قرار است کجا زندگی کند و در صف اتوبوس و در راه مدرسه چه بسرش خواهد آمد البته جزو معضلات این دوستان نیست.

گرفته شود. کودک مذهب و سنت و تعصب خاص ندارد. به هیچ فرقه مذهبی ای نپیوسته است. انسانی است جدید، که به حکم تصادف و مستقل از اراده خود در خانواده ای با مذهب و سنت و تعصبات خاص پا به حیات گذاشته است. جامعه موظف است. تاثیرات منفی این بخت آزمایی و قرعه کشی کور را خنثی کند. جامعه موظف است شرایط یکسان و منصفانه ای برای زندگی همه کودکان و رشد و شکوفایی آنها و شرکت فعال آنها در حیات اجتماعی فراهم کند. کسی که بخواد راه زندگی اجتماعی متعارف یک کودک را کور کند، درست مانند کسی که بخواد بنا به فرهنگ و مذهب و عقده های شخصی و گروهی خودش جسم کودک را مورد تعرض قرار بدهد، باید با سد محکم قانون و عکس العمل جدی جامعه روبرو بشود. هیچ دختر نه ساله ای شوهر کردن، ختنه (مثله) شدن، آشپز و خدمتکار افراد ذکور فامیل شدن، از ورزش و تحصیل و بازی محروم شدن را "انتخاب" نمیکند. کودک در خانواده و در جامعه مطابق رسم و رسوم و مقرراتی که وضع شده است بار میاید و این افکار و رسم و رسوم را بطور خودبخودی بعنوان روش متعارف زندگی میپذیرد. صحبت از انتخاب حجاب اسلامی توسط خود کودکان مسخره تر از مسخره است. کسی که مکانیسم محجبه شدن دختر کودکان را "انتخاب دموکراتیک" خود او جلوه میدهد، یا اهل کره ارض نیست و یاریکاری است که لیاقت ورود به بحث حقوق کودک و مبارزه علیه تبعیض را ندارد. شرط دفاع از هر نوع آزادی کودک برای تجربه کردن زندگی، شرط دفاع از انتخاب داشتن کودک، گرفتن جلوی این تحمیلات خودبخودی و رایج است. کسی که فکر میکند در مساله حجاب، کودک یا بزرگسال "فرقی نمیکند"، قبل از اینکه عضو تحریریه جایی بشود، یا کمیته اسکاندیناوی کسی را تشکیل بدهد، باید فکری بحال عقب ماندگی فکری و بی اطلاعی اش از ابتدائیات مساله بکند.

اما اشاره اینها در بحث "انقض حقوق دموکراتیک" نه به حقوق کودک بلکه به حقوق پدر و مادر است. آیا ممنوعیت حجاب اسلامی برای کودکان و نوجوانان "حق دموکراتیک" پدر و مادر را سلب میکند؟ این ادعای اینهاست. خوشبختانه جامعه بشری دارد از دورانی که زن و فرزند جزو اموال پدر و شوهر بودند و اینها رسماً حق کشتن شان را داشتند خارج میشود. آنچه این حضرات بعنوان حقوق دموکراتیک پدر و مادر از آن سخن میگویند، تتمه حقوق عشیرتی پدر است که خوشبختانه با پیشرفت جامعه و هرچه "فکلی" تر شدن آن بشدت محدود شده است. بله دوستان، حقوق اولیاء نسبت به فرزند محدود و مشروط به حقوق انسانی و جهانشمول و قانونی کودک است. این وظیفه قانون (و "دولت و پاسبانها") در هر کشور است که این را تضمین کنند. هیچکس چه پدر، چه مادر، چه خان دایی، چه خاله خانم حق کتک زدن یا ارباب کودک را ندارد، هیچکس حق سلب آزادی کودک را ندارد، هیچکس حق جلوگیری از تحصیل و ورزش و معاشرت کودک را ندارد. هیچکس حق سوء استفاده جنسی از کودک را ندارد. هیچکس حق کار کشیدن از کودک و به کار گماشتن او را ندارد. هیچکس حق آزار جسمی کودک، ولو به حکم شرع انور، را ندارد، هیچکس حق محروم کردن کودک از هیچیک از امکاناتی که جامعه بطور متعارف حق او دانسته است را ندارد.

آنها مسئول است. کسی که واقعا خواهان منع تحمیل حجاب به کودکان باشد، کسی که بخواهد بطور واقعی این دخترانی که امروز قربانی حجاب اسلامی اند، از آن خلاص شوند، این را هم میفهمد که باید خواستار منع حجاب اسلامی برای کودکان باشد. تنها این خواست از دختران در خانواده های اسلامی بطور واقعی حمایت میکند. تنها این خواست اجازه میدهد خانواده هایی که خود تمایلی به حجاب اسلامی ندارند اما زیر فشار جماعات اسلامی و فضای حاکم بر محیط زندگی خویش هم‌رنگ جماعت میشوند، این فشارها را پس بزنند و انسانی تر عمل کنند. تنها این خواست به آن مادرانی که خود این ظلم را سالها حس کرده اند و با دخترانشان سمپاتی دارند، امکان میدهد که در محیط خانواده به حمایت از فرزندانشان برخیزند و صدایی پیدا کنند. تنها این خواست بطور واقعی قشریون و متحجرین و تجار مذهب در محیط های مهاجرین را منزوی میکند. تنها این خواست متضمن کم مشقت ترین و اصولی ترین راه خلاصی کودکان از ظلمی است که بر آنها روا داشته میشود.

هیولای "قانون و پاسبان"

یک جرم سنگین ما ظاهرا اینست که خواسته ایم قانون جلوی این اجحاف به دختران خردسال و نوجوان در محیط های اسلامی را بگیرد. ما خواسته ایم نوع خاصی از آزار و سلب آزادی کودک قانونا ممنوع اعلام شود. عکس العمل اینها به این مساله باور نکردنی است. این "توسل به قانون و زور است"، "پول پوتی" است، "رضا شاهی" است، "لوپنی" است، "بگیر و ببند" است. گویی بار اول است که میشوند کسی در دفاع از حق خواستار تغییر قانون و کسب تضمین قانونی علیه اجحاف شده است. معلوم نیست این ضدیتشان با دخالت دولت در دفاع از کودک را باید به حساب آناشسیسم و سوپر انقلابیگری نویافته شان گذاشت یا به حساب ملحق شدنشان به جنبش دولت زدایی و بازار پرستی که شرط دموکرات محسوب شدن در دنیای پسا شوروی محسوب میشود. چرا یک نفر از این "جنبش های زنان و فمینیستی و ضد راسیستی سوند" برای این دوستان تازه دموکرات ما توضیح نداده است که تمام مبارزه برای اصلاحات و رفع تبعیض مبارزه ای است بر سر قانون و برای تغییر و اصلاح قانون و استفاده از قانون. چرا کسی برای اینها توضیح نداده است که کارگر و زن مساوات طلب جدالها کرده اند تا اصل برابری زن و مرد و مرخصی دوران بارداری و بیمه بیکاری را در قانون گنجانده اند تا همین دوستان از مواهب آن برخوردار باشند. چرا کسی به اینها نگفته است که کل جنبش زنان، جنبش حقوق مدنی در آمریکا، جنبش ضد آپارتاید، جنبش محیط زیست، جنبش هایی برای تغییر قانون و گرفتن حمایت قانون از خواست های خود بوده اند. قانون، محور مبارزه برای اصلاحات در جامعه است. چطور میشود آدمی را که از حمایتش از حقوق زن و کودک سخن میگوید ولی پیشاپیش اعلام میکند که کاری به قوانین کشور ندارد و از تغییر آن بی نیاز است سر سوزنی جدی گرفت. باشد، درک میکنیم، نظم نوین شده، اسپانوسورهای سوندی حضرات هم فارسی بلد نیستند، ولی دیگر هر چرندی که نمیشود گفت. اگر این افکار مشعشع دوبله به فارسی شان را در نشریه سوندی مربوطه بازگو کنند، اگر به

تمام خاصیت این فرمول اینست که خام اندیشی و بی اطلاعی مدافعینش از مکانیسم های زندگی واقعی و کل معضل کودک آزاری در جامعه و در خانواده را به نمایش بگذارد. دوستان گرامی، اندیشمندان بزرگ، مکانیسم اجبار و تحمیل در خانواده بنیادی تر و پوشیده تر و سیستماتیک تر از اینهاست. کسی بزور اسلحه حجاب سر کودکان نمیکند، زیرا کودک اراده و خواست پدر و مادر را مورد تردید قرار نمیدهد. در ذهن خود، حتی آنجا که مورد ضرب و شتم و تعدی جسمی است، آنها را محق و خود را مقصر تصور میکند. تسلیم به خواست پدر و مادر را وظیفه ای بدیهی تصور میکند. برای کودک از دست دادن محبت پدر و مادر، نداشتن تایید آنها، رنجاندن آنها، یک کابوس است. معلوم نیست چرا این دوستان شهامتی را که خودشان دسته جمعی حاضر نیستند در مقابل مسلمین نشان بدهند، از یک کودک خردسال در یک خانواده مذهبی آنهم در مقابل پدر و مادر و زعمای قوم انتظار دارند. قرار بود این دوستان ماده ای، قانونی، سیاسی، در دفاع از حقوق کودک طرح کنند، اما با این شعار معلوم میشود که برعکس این کودکانند که باید غیرت به خرج بدهند و راه کارگر و نشریه سوندی زنان و بنیادگرایی را از بن بست سیاسی نجات بدهند. بگذارید از اینها بپرسیم واقعا با این فرمول، در عرض سال، حجاب اسلامی از سر چند کودک کنار میرود، سه، چهار، هفت، یازده؟ معضل یک نسل از کودکان و نوجوانان زیر ستم در سوند امروز را این شعار قرار است پاسخ بدهد؟ بگذارید بپرسیم چرا در موارد مشابه دیگر بار اثبات جرم، یا طرح شکایت، به دوش کودک نیست؟ آیا شما حاضرید فقط کار "اجباری" کودکان را منع کنید؟ آیا حاضرید فقط سوء استفاده جنسی "اجباری" از کودک را ممنوع کنید؟ آیا حاضرید فقط کتک خوردن برخلاف میل کودک را منع کنید؟ آیا حاضرید فقط شوهر دادن "اجباری" دختر زیر سن قانونی را ممنوع کنید؟ آیا حاضرید فقط ختنه "اجباری" دختر را محکوم کنید، آیا در هریک از این موارد اگر کودک خود بی تفاوت یا راضی باشد، یا شکایت نکند، یا شکایتش را پس بگیرد، جرمی واقع نشده و وظیفه شما تمام و وجدانتان راحت است و میتوانید به جلسه تحریریه سوندی و کمیته اسکاندیناوی سازمانتان برگردید؟

این شعار بی محتوا و ریاکارانه است. فرمولی است برای فرار از مساله و نرنجاندن مسلمین. سر کردن حجاب اسلامی بر سر دختران خردسال بنا به تعریف یک تحمیل مذهبی و فرهنگی توسط فرقه ای خاص است. همانقدر که مریدان فرقه "دروازه بهشت" حق ندارند هنگام خودکشی برای پیوستن به "سفینه مادر" کودکانشان را هم همراه خود به قتل برسانند، اهل فرقه اسلام هم حق ندارند انزوا و بردگی و بی حقوقی زن در کیش خویش را صاف و ساده به سر دخترانی که در جمع آنان چشم به جهان گشوده اند نازل کنند. جامعه حق دارد، بلکه موظف است، از حقوق این کودکان دفاع کند، حتی اگر خود از بلایی که بر سرشان میاید بی خبر باشند یا آن را با آغوش باز پذیرفته باشند. جامعه حق دارد بخواهد استناددهایی که به قیمت روشنگری ها و مبارزات حق طلبانه انسانهای بشمار به نرم زندگی بدل شده اند، در مورد این کودکان نیز به یکسان رعایت شود. اینها فقط اموال اولیاء شان نیستند. شهروندان محترم و صاحب حق جامعه اند و جامعه در قبال حفظ حقوق

پانین تر خواهیم دید که پایه های "مادی" این نوع موضع گیری چیست. اما برای کسی که درد واقعی اش محرومیت بخشی از کودکان این نسل این جامعه از حقوق انسانی شان باشد، این نظرات بی محتوا و بی ارزش است. حقوق کودک باید با همان مکانیسمی تضمین شود که هر حقی در جامعه تضمین میشود. قانون باید به نفع رفع تبعیض از دختران در خانواده های اسلامی تغییر کند. قانون باید این دختران را از دست اندازی فرقه های مذهبی مصون کند. قانون باید این حق را به این اعضای فراموش شده جامعه سوند بدهد که خود، وقتی به سن قانونی رسیدند، آزادانه راجع به مذهب تصمیم بگیرند و در این فاصله هیچ باور و راه و رسم مذهبی، آنهم با نتایجی چنین مخرب و نابود کننده، به آنها تحمیل نشود. آنکس که حاضر نیست حمایت از این قربانیان آشکار کودک آزاری و زن ستیزی را صریحا وظیفه قانون و دولت بداند، اگر پالانش واقعا کج نباشد، قدر مسلم حتی از فهم صورت مساله عاجز است.

"اقلیت تراشی" و نسبیت فرهنگی

محور اساسی موضع اسلامی و راست این حضرات بحث نسبیت فرهنگی و مقوله اقلیت هاست. به این مساله باید در فرصت دیگری با تفصیل پرداخت. اینجا همینقدر باید گفت تز نسبی گرایی فرهنگی و تمام سیاست ها و روش های دولتی و غیر دولتی ای که در غرب روی آن بنا شده است یک پدیده فکری عمیقا راسیستی است. نسبیت فرهنگی پوششی است برای ایجاد یک آپارتاید همه جانبه اجتماعی، حقوقی، فکری، عاطفی، جغرافیایی و مدنی میان ساکنین یک کشور اساسا برحسب نژاد و قومیت و مذهب، و نتیجه ای جز ایجاد جوامع کوچک و در خود و عقب مانده "اقلیت" های غیر اروپایی در دل جامعه "اکثریت" سفید و اروپایی ببار نمیآورد.

جلوی این روند باید سد شود. همه مردم سوند شهروندان متساوی الحقوق جامعه اند و باید تحت قوانین و نرمهای اجتماعی یکسانی زندگی کنند. ما برخلاف این جماعات جامعه را به اکثریت ها و اقلیت های فرهنگی و دینی و ملی و نژادی تقسیم نمیکنیم. ما به حقوق و آزادی های یکسان و جهانشمولی برای همه آحاد بشریت قائلیم که باید همه، مستقل از جنسیت و نژاد و قومیت و غیره از آن برخوردار باشند. ما خود را بخشی از هیچ اقلیتی نمیدانیم. کودکانی که محور این جدال امروزند، به هیچ اقلیتی تعلق ندارند. اینها کودکانی ساکن سوندند که باید از کلیه حقوق و آزادیها و امکاناتی که به لطف تلاش نسلهای پی در پی انسانهای آزاد اندیش و برابری طلب و پیشرو این جامعه برای کودکان فراهم شده است برخوردار باشند.

از همین جدل بر سر حجاب اسلامی کودکان پیداست که مدافعان نسبیت فرهنگی و اقلیت تراشی چه کسانی اند. بورژوازی سوند که مهاجرین و خارجیان را عناصری تا ابد بیگانه با این جامعه میداند و هدف خود را مهار و کنترل آنها و دور نگاهداشتن آنها از سوخت و ساز اجتماعی سوند به ارزان ترین شکل ممکن میداند. نسبیت فرهنگی در عرصه فکری و اجتماعی

جنبش فمینیستی که خواستار گذراندن قوانین به نفع زنان است به همین شیوه "لوپن و پول پوت" بگویند، اگر به اتحادیه ها هتاکی کنند که چرا خواهان ممنوعیت کار کودکان هستند، اگر به بازنشسته ها فحاشی کنند که مصرا خواهان کنترل دولت و قانون و "پاسبانها" بر پس اندازهای خود در صندوق های بازنشستگی و جلوگیری از حیف و میل آنها هستند، آنوقت اولین کسی که عذرشان را بخواد و در خروج را نشانشان بدهد همین "جنبش های فمینیستی و ضد راسیستی" سوند خواهند بود.

بعلاوه معلوم نیست چرا تصویب هر قانونی باید به "بگیر و ببند" تعبیر شود. ترساندن مردم به شیوه ملاها و تکرار طوطی وار دشنام ها و دروغ های های پاخورده جنگ سردی دول غربی علیه کمونیست ها، هرچند بسیار زنده است، اما از زبان اینها دیگر ما را متعجب نمیکند. واقعیت اینست که تصویب قانون منع حجاب اسلامی برای کودکان، مانند سایر مقررات مدنی، باعث میشود که اکثریت عظیم مردم بطور عادی آن را رعایت کنند. و در نتیجه عده زیادی از دختران در خانواده های اسلامی بدون کشمکش هرروزه از این اسارت خلاص شوند. اینکه با موارد عدم رعایت این قانون چه برخوردی باید بشود چیزی است که باید جداگانه و با در نظر گرفتن جنبه های مختلف مساله راجع به آن اظهار نظر کرد. پارک کردن جلوی شیر آب آتش نشانی هم ممنوع است و کسی را تا بحال به این جرم، حتی در ایران و اندونزی، "نگرفته" اند. موتور سواری بدون کلاه ایمنی هم ممنوع است و این قانونی است که با مذهب و عمامه سیک ها در تناقض است. ولی این مانع تصویب این قانون نشده و هیچ سیکي هم آن را "رضاشاهی" و "پول پوتی" و طرحی برای "بگیر و ببند" سیک ها نخوانده است. اصل اینست که با تصویب این قانون، اصالت حقوق کودک و این واقعیت که مذهب امر خصوصی و شخصی پدر و مادر است و نباید به فرزند تحمیل شود و حقوق مدنی کودک را محدود کند، بعنوان نرم جامعه تصریح و تاکید میشود. و بالاخره شاید باید به این هم اشاره کرد که این اولیاء هستند که در قبال نقض این قانون پاسخگو هستند و نه کودک. کودکی که حجاب به سر دارد خود جرمی مرتکب نشده است.

اما آلترناتیو پیشنهادی اینها چیست. اگر قرار نیست قانون دخالت کند، چگونه میشود به کابوس دختران در خانواده های اسلامی خاتمه داد. پاسخ: دیالوگ انتقادی، ارشاد، "افزایش حمایت از دختران خانواده های اسلامی"، "افزایش قدرت و دخالت سازمانها و نهادهای مستقل مردمی". بعبارت دیگر، مساله را باید به بخش خصوصی و مکانیسم بازار عقاید سپرد. باید امکانات و "قدرت" بیشتری در اختیار سازمانهایی از نوع "مجله سوندی زنان و بنیاد گرایی" و "چهره های سرشناس تلویزیونی" که "ریاست جلسه" بلد هستند گذاشته شود تا با بسیج مسلمانان معتدل و پرو بال دادن به اسلام بردبار، به شیوه ای که دیدیم با رشد بنیادگرایی در میان مهاجرین مبارزه کنند. دختران خانواده های اسلامی فعلا باید صبر داشته باشند، به حقوق دموکراتیک اولیاء مومن خود احترام بگذارند، و قطعا در موقع مقتضی از طریق برنامه موزائیک از نتایج نجات بخش این مجاهدات مطلع خواهند شد.

مشکل اینجاست که این جماعت بهرحال شانس برای ایفای این نقش واسطه ندارند، زیرا با طیف مهاجرینی سر و کار دارند که نه فقط مذهبی نیست، بلکه عمیقاً ضد مذهبی است. مساله حجاب اسلامی کودکان مساله گریبانگیر مهاجرین از ایران آمده نیست. این آن بخشی از مهاجرین است که سمپاتی فوق العاده زیادی به زندگی اروپایی دارد و دقیقاً با انزجار از اسلام به اینجا آمده است. شاید اسلام پناهی در میان مهاجرین کشورهای دیگر بتواند دکان سیاسی کسی را پر رونق نگاه دارد، اما این حرفها در بین این طیف مهاجرین خریدار ندارد. از سوی دیگر همین واقعیت به نقش مهمی که مهاجرین ایرانی میتوانند در آینده جامعه سوئد و در تعیین سرنوشت ارتجاع اسلامی در این کشور بازی کنند تاکید میکند. این طیفی است که از یکسو میتواند الگویی از مدرنیسم برای سایر مهاجرین کشورهای به اصطلاح اسلامی باشد، و از سوی دیگر دستی باز برای مبارزه علیه ارتجاع اسلامی دارد زیرا بیش از هرکس ماهیت مذهب و حکومت مذهبی را میشناسد و میتواند در مقابل تبلیغات اسلامی ها و پامبری امثال راه کارگر و طرفداران نسبیت فرهنگی، بازگو کننده حقایق باشد. حزب کمونیست کارگری در سوئد برای به میدان کشیدن هرچه بیشتر این مهاجرین در دفاع از حقوق کودک و در جلوگیری از رشد ارتجاع اسلامی و سیاست راسیستی گتوسازی های فرهنگی فعالانه تلاش میکند.

* * *

مساله ای که مطرح شده است بسیار مهم است. قطب بندی ای که بوجود آمده است واقعی و عمیق است. اینکه هیاهو و عوامفریبی این گروهها تا چه حد میتواند افشاح سیاسی جدیدشان را رفع و رجوع کند فرعی است. مهم اینست که در برابر کل راسیسم هیات حاکمه این جوامع و تزاها و سیاست های رنگارنگشان برای شکل دادن به یک آپارتاید فرهنگی و اجتماعی و در برابر کل جریانات مرتجع، عقب مانده، و نان به نرخ روز خور در بین مهاجرین، صف آزادی خواهی و برابری طلبی و سکولاریسم با تمام قوا به میدان بیاید. حزب کمونیست کارگری به این مبارزه متعهد است. دفاع از حقوق دختران در محیط های اسلام زده و خانواده های اسلامی جزء لاینفک این مبارزه است.

منصور حکمت

۱۳ ژوئن ۱۹۹۷

در خرداد ۱۳۷۶، ژوئن ۱۹۹۷، در شماره ۲۴ انترناسیونال منتشر شد.

همان کاری را میکند که گتوسازی ها در قلمرو سکونت و اقامت انجام میدهند. در اینسوی معادله، اقلیت کاذبی که به این ترتیب ایجاد میشود، احتیاج به خان و شیخ و مبصر و ناظم دارد. کسانی از نوع و نژاد "خودشان" که در امر اداره این جوامع اقلیت به جامعه اکثریت یاری برسانند، کسانی که جلوی تنش و تلاطم در کمپ اقلیت را بگیرند، کسانی که از درون جامعه اقلیت جلوی خواست ایجاد یک جامعه واحد و یکپارچه را سد کنند، انتظارات را پائین نگاه دارند و ایدئولوژی آپارتاید را به زبان و فرهنگ جامعه اقلیت مشروعیت بدهند.

و این شغل شریفی است که این جماعات برای آن خیز برداشته اند. از دولت برای خود "قدرت و نفوذ" مطالبه میکنند. حواسشان هست که به دین و راه و رسم این جامعه اقلیت و "حقوق دموکراتیک اولیاء اسلامی" خدشه ای وارد نشود، علیه تصویب قوانین سراسری ای که بخواهد اتوریتته مراجع سنتی در محیط اقلیت را محدود کند هیاهو راه میاندازند و سمپاشی میکنند. به دختران خردسال اقلیت وعده "حمایت بیشتر" میدهند. آشنایی و حمایت مقامات و شخصیت های سرشناس و دلسوز دنیای اکثریت را به رخ اقلیت میکشند و تکبیر و صلوات و تائید مذهبیون اردوی اقلیت را نشان مقامات دنیای اکثریت میدهند. اینها امیدوارند مدیران داخلی جهان اقلیت بشوند. کسانی که یک پا در هر دو جهان دارند، در مرکز جین میپوشند، فمینیست میشوند و به زبان سوئدی ادعای آزادیخواهی میکنند، و در محل لنگ و چارقد و عبا میپوشند و با زبان و الفاظ آخوندهای دهات و بچه حاجی ها کسانی را که از مدرنیسم حرف میزنند "فکلی" میخوانند. دستور کار خود را نیز بخوبی فهمیده اند و دارند سنگ تمام میگذارند. هدف دور نگاهداشتن جامعه اقلیت از جامعه اکثریت و قرنطینه فرهنگی و سیاسی و معنوی آن است. هدف جلوگیری از ایجاد فضای قطبی و متشنج است. هدف جلوگیری از "رشد بنیادگرایی در نسل دوم خارجیان" است. هدف مصون داشتن سوئد از تروریسم اسلامی است.

متأسفانه نسخه اینها نه فقط علیه دختران خانواده های اسلامی است بلکه عیناً جاده صاف کن عروج ارتجاع و تروریسم اسلامی در این جوامع است. چند بار باید ثابت شود که عقب راندن مذهب و ارتجاع مذهبی جز با دفاع صریح از ارزشهای انسانی در مقابل مذهب ممکن نیست. چند بار باید ثابت شود که راه جلوگیری از توحش مذهبی باج دادن به آن و تلاش برای چهره انسانی ساختن از آن نیست بلکه مبارزه علیه خرافات و راه و رسم های مذهبی است. چند بار و به چه بهایی باید به اینها ثابت شود که اسلام و مذهب جناح مترقی و قابل حمایت ندارد. چند بار باید ثابت شود که تنها وجود یک آلترناتیو آزادیخواهانه رادیکال و واقعی است که میتواند زمین را از زیر پای اسلام سیاسی جارو کند. چطور نمیفهمند که راه ممانعت از ارتجاع و تروریسم اسلامی مشروعیت دادن به این تاجر و ترور در چهارچوب خانواده نیست. چطور نمیفهمند اقلیت تراشی و سیاست نسبیت فرهنگی خدمت بی جیره و مواجب به ارتجاع اسلامی است و زمینه و محیط اجتماعی و فرهنگی برای جذب نیروی آن را فراهم میکند.

در باره سقط جنین

مصاحبه با نشریه همبستگی

ثریا شهابی: پیش از صحبت در مورد نکات گری بحث سقط جنین، مثل دفاع از "حق انتخاب"، "حق زن بر بدنش"، "دفاع از حق حیات" و سرانجام این مطالبه در یک جامعه آزاد و انسانی، می‌خواهم ابتدا نظرت را در مورد یک نکته بدانم. مخالفت برنامه با نفس این عمل از یک طرف و خواهان قانونی بودن آن را چطور توضیح می‌دهی؟ می‌گویند برنامه چون سقط جنین را گواه از خود بیگانگی بشر می‌داند، باید نتیجتاً مخالف قانونی بودن سقط جنین باشد و موافقت برنامه باصطلاح تاکتیک است. نظرت در این مورد چی است؟

منصور حکمت: این روش برخورد در برنامه ما نه منحصر به بند سقط جنین است و نه راستش روشی منحصر به ماست. بسیاری از روابط و مسائل اجتماعی هستند که همه ما در عین اینکه آرزوی محوشان را داریم آن را بعنوان یک واقعیت عینی و داده جامعه کنونی به رسمیت می‌شناسیم و سعی می‌کنیم آثار ناگوار آنها را بر زندگی خود و همه مردم کاهش بدهیم. روش برخورد برنامه به کار مزدی عیناً همین است. ما خواهان حذف کار مزدی هستیم، دنیایی که در آن یکی برای امرار معاش مجبور است قدرت جسمی اش را به دیگری کرایه بدهد برای بشریت عار می‌دانیم. کار مزدی هم مانند سقط جنین گواه از خود بیگانگی بشر است. اما بخش زیادی از برنامه معطوف به قانون گذاری در مورد شرایط و مقررات کار مزدی در این جامعه است. مقوله دولت همینطور، مقوله مذهب همینطور. در همان بخش دوم برنامه ما خواهان آزادی مصرف برخی مواد مخدر و حتی تامین دولتی آن برای معتادین شده ایم و این را شرط از بین بردن اعتیاد می‌دانیم. ما خواهان رفع ممنوعیت از تن فروشی و حمایت قانون از تن فروشان شده ایم و این را یک شرط از بین بردن فحشاء می‌دانیم. جواب مصائب جامعه سرمایه داری غیرقانونی کردن آنها و تنبیه قربانیان آن نیست. این فقط حرف ما کمونیستها نیست، حرف هر کسی است که همپای همین تمدن اروپایی جلو آمده باشد.

سقط جنین هم عیناً همینطور است. ما سقط جنین را کار درستی نمی‌دانیم. دوست داریم جامعه ای وجود داشته باشد که در آن اصلاً این مساله پیش نیاید. کار مردم اصلاً به اینجا نکشد و چنین انتخابی اصلاً مورد پیدا نکند. آیا این خواست عجیبی است؟ خیر. این خواست اکثریت عظیم مردم و قبل از همه خواست هرکسی است، چه زن و چه مرد، که درد ناشی از سقط جنین را در زندگی مستقیم خود حس کرده باشد. من سراغ ندارم کسی یا جنبشی را که نفس عمل سقط جنین را بعنوان یک عمل تعالی بخش انسانی تقدیس کند. بی احساسی و بی تفاوتی عاطفی نسبت به این مساله در محافل بنیادگرا در جنبش فمینیستی وجود دارد. اما این بیشتر حاصل تربیت سیاسی سکتاریستی و تعصبات ایدئولوژیکی و فرقه ای اینهاست تا رجعتی به احساس واقعی شان بعنوان انسان.

اما به صرف خواست و آرزوی ما واقعیت بیرونی محو نمی‌شود. حاملگی ناخواسته و پشیمانی از حاملگی های خواسته وجود دارد، تنگناهای مالی و فرهنگی و سیاسی وجود دارد، فشار روی زن بی نهایت وجود دارد و لاجرم برای عده زیادی سقط جنین بصورت تنها راه خروج از یک بن بست ظاهر می‌شود. سقط جنین یک

واقعیت دنیای امروز است و جامعه نمی‌تواند برای آن شانه بالا بیاورد، نمی‌تواند چشمش را بروی آن ببندد. باید موازین این عمل را، که مستقل از اراده هر دولت و حزب و جنبش سیاسی، بهرحال وجود دارد روشن کرد. ممنوعیت سقط جنین تنبیه قربانیان سیستم اجتماعی موجود است. این نمی‌تواند موضع ما باشد.

برنامه ما اعلام می‌کند که عمل سقط جنین را نادرست و نافی اصول انسانی خود می‌داند. اما چه برای حمایت از قربانیان تنگناهای اقتصادی و جهالت فرهنگی در جامعه موجود و چه برای مبارزه با زمینه های این عمل معتقد است که سقط جنین باید قانونی باشد. راستش اکثر فعالین جنبش "پروچویس" و گردانندگان و پزشکان کلینیکهای سقط جنین و قانونگذاران پروچویس هیات حاکمه آمریکا هم همین موضع را دارند و در پاسخ این سوال همین را خواهند گفت: سقط جنین عمل درستی نیست، اما باید قانونی باشد. تفاوتی اگر هست صراحت ما در بیان انسانی نبودن نفس عمل سقط جنین است. برای بنیادگرایان در جنبش فمینیستی این نقد ظاهراً سنگین است. از نظر سیاسی برنامه حزب کمونیست کارگری خواهان قانونی شدن سقط جنین تا دوازده هفتگی، مجانی بودن آن، منوط بودن آن به صرف تصمیم زن و انجام آن در کلینیکهای تخصصی است. جنبش پروچویس در آمریکا به این مطالبات بعنوان آرزوهای حداکثر خود نگاه می‌کند و تحقق آن را در آمریکا به این زودی ها عملی نمی‌داند. اگر چپ سابق تازه فمینیست مهاجر ایرانی با این خواست مساله دارد، مطمئن باشید از سر فمینیسمش نیست. اگر کسی این نقد را در یک جلسه علنی جلوی من بگذارد از او خواهم خواست خلاصه و صریح و بدون طفره رفتن جواب دو سوال را بدهد: اول اینکه نظر خودش راجع به نفس عمل سقط جنین چیست و آیا این عمل را اصولاً عمل ناگوار و تلخی می‌داند یا خیر هیچ مشکل معنوی و اصولی و وجدانی ای با سقط جنین ندارد. بنظر من کسی که در یک جلسه علنی بلند بشود و عمل سقط جنین را امر پیش پا افتاده ای تصویر کند که مردم بیهوده در مقابل آن تردید می‌کنند و دو دل می‌شوند، تا چه رسد به اینکه این عمل را نشان تعالی زن در جامعه و مایه مباهات بشمارد، جوابش را از سالن خواهد گرفت. این نوع لاقیدی و برخورد سرسری و سطحی به مساله اخلاقی بزرگی که سقط جنین جلوی همه، چه مدافعین قانونی شدنش و چه مخالفین آن، می‌گذارد خود را در هر جمعی بیرون جلسه سکت خودش بسادگی افشاء می‌کند. ثانیاً، از او خواهم خواست ایرادش به بند برنامه ما که خواستار سقط جنین قانونی رایگان به انتخاب زن تا دوازده هفتگی است را روشن و بدون هیاهو بگوید.

ثریا شهابی: در مورد آینده حق سقط جنین در سوسیالیسم و بطور کلی یک جامعه با موازین انسانی، می‌گویند آمدم و علیرغم همه آموزشها و حمایت ها و غیره، تین ایجری ۱۲-۱۳ ساله حامله شد، آیا شما مجبورش می‌کنید بچه را نگه دارد در حالی که خودش بچه است؟

منصور حکمت: این نوع سوالها از نوع سوالات و استفتانات مچ گیرانه سنت اسلامی است، (اگر زلزله آمد و ...) مثال دختر ۱۲ ساله را در توجیه سقط جنین به میان کشیدن استدلال ضعیفی است، چون سقط جنین پدیده وسیعتری از معضل حاملگی دختران دوازده ساله است و منطقش را از اینجا نگرفته است. در انگلستان امروز با همه مصائب اجتماعی و بی حقوقی و بی امکاناتی کودک، مطابق آمار خود کمپین سراسری سقط جنین که ممانعت از کاهش مهلت سقط جنین از ۲۴ هفتگی به ۱۸ هفتگی را جزو افتخارات خودش می‌شمارد، از کل ۱۶۰ هزار مورد سقط جنین در سال ۹۲ تنها سه

حزب آمده آرزو و هدف ماگزیم جنبش پروچویس در کشوری مانند آمریکا است که تا بیست سال دیگر هم شانس دستیابی به آن را ندارند و در بسیاری از کشورهای اروپایی نیز هنوز متحقق نشده است. در برنامه ما سقط جنین تا دوازده هفتگی آزاد و قانونی است. انتخاب تمام با خود زن است و نه هیچکس دیگر و زن نیازی به ارائه توجیه و استدلال به هیچ مرجع پزشکی و اداری ندارد. سقط جنین رایگان است و باید در کلینیکهای مجهز انجام بشود. تحقق چنین خواستی حتی در مخیله جنبش فمینیستی آمریکا هم نمی گنجد. از نظر حقوقی یک ناظر خارجی در اروپا و آمریکا برنامه حزب کمونیست کارگری را بعنوان یک سند پروچویس دسته بندی می کند چون خواهان آزادی سقط جنین است.

منتها خود این اسم گذاری پرو چویس (طرفدار انتخاب) و پرو لایف (طرفدار حیات) گمراه کننده و تبلیغاتی است. در آمریکا که بستر اصلی این قطب بندی است، بخش پر سر و صدا و میلیتانت جنبش پرو لایف را گروههای راست و محافظه کار و مذهبی تشکیل می دهند که در واقع کوچکترین احترامی برای حیات قائل نیستند. اینها مدافعان مجازات اعدام و تسری دادن آن به نوجوانان اند. مدافعان همیشگی سیاست های میلیتاریستی آمریکا هستند. اساسا مرتجع، نژاد پرست و خارجی ستیز و دشمن فقرا هستند. زیر دست اینها مردم آمریکا همواره از فقر و بیماری تلف شده اند و می شوند. در آنطرف سمبل و بستر اصلی جنبش پروچویس، طرفدار انتخاب، حزب دموکرات آمریکا و امثال کلینتون هستند که همین چندی پیش یک حمله بیشرمانه وسیع به مادران مجرد را سازمان داده و ۴ میلیون کودک آمریکایی را به خانه بدوشی و سوء تغذیه و زندگی زیر خط فقر محکوم کرده اند. مسخره است وقتی اجازه سقط جنین را حق انتخاب نام می گذارند. این آخرین انتخاب هر آدمی است. اینها قبلا انتخاب رفاه، انتخاب برابری اجتماعی و حرفه ای زن، انتخاب اشتغال و ادامه تحصیل، انتخاب امنیت اقتصادی و حرمت اجتماعی، و حتی انتخاب رابطه جنسی ایمن را از زن سلب کرده اند، بعد لب پرتگاه این اختیار را به او می دهند که میان پرت شدن و خود را پرت کردن خودش انتخاب کند. برآستی زنی که سقط جنین را "انتخاب" میکند چقدر باید از اینهمه اختیاری که جامعه به او داده است خوشنود و سپاسگزار باشد! به این دلیل اگر از من بپرسند خود را پروچویس معرفی نمی کنم. این یک اسم گذاری ریاکارانه و عوامفریبانه است. من خود را مدافع قانونی شدن سقط جنین تا دوازده هفتگی و مخالف عمل سقط جنین معرفی می کنم.

ثریا شهابی: برنامه خواهان قانونی بودن سقط جنین تا ۱۲ هفتگی است. این حد ۱۲ هفتگی، نحوه و شاخصهای تعیین آن بحثهای زیادی بدنبال داشته است. بعضی ها تصور می کنند که لابد از نظر برنامه تنها از این سن می توان جنین را انسان نامید و باین خاطر است که سقط آن از این سن بعبد - بجز در موارد استثنایی که برنامه به آن اشاره کرده - غیرقانونی می داند. می خواهم بگویم که در مورد سن جنینی که می توان آن را سقط کرد، برداشت های متفاوتی وجود دارد. برخی تصور می کنند تا پیش از این سن چون جنین به اندازه کافی کامل نیست و نمی تواند جدا از بدن مادر زندگی کند، انسان محسوب نمی شود.

منصور حکمت: بحث دوازده هفتگی در برنامه ما ربطی به مقطع شروع حیات یا قابل دوام بودن زندگی جنین در بیرون رحم (که برای برخی مقطع مستقل شدن هویت جنین از مادر محسوب می شود) ندارد. به این نکات بعدا می پردازم. واضح است کسی مثل ما که

هزار مورد مربوط به جوانان زیر ۱۶ سال بوده است. یعنی کمتر از ۲ درصد. از خود این لیست هم فکر نمی کنم آمار ۱۲ ساله ها از یک درصد بیشتر باشد. ۱۶۰ هزار سقط جنین را نمی توان با معضل حاملگی ناخواسته برای دختران دوازده ساله توجیه کرد. در مقابل هر سیستم و هر استدلالی می توان بن بست های اخلاقی و پارادکس های منطقی و "توضیح المسائلی" قرار دارد و شرایط دردناک و تراژیکی را تجسم کرد. من هم می توانم متقابلا بپرسم اگر سقط جنین در جامعه آرمانی "کمپین سراسری سقط جنین" در انگلستان تا روز قبل از زایمان آزاد باشد و اگر زن ۲۸ ساله ای در هفته ۳۱ تصمیم بگیرد که بچه اش را سقط کند و هیچ دکتری حاضر به انجام این عمل نباشد، اینها چکار می کنند، دکتر را "مجبور می کنند" علیرغم اینکه این عمل را ضد انسانی و جنایتکارانه می داند سقط جنین را انجام بدهد؟ مساله سقط جنین یک مساله ماکرو و عمومی و اجتماعی است و باید پاسخ ماکرو بگیرد. اگر پاسخ عمومی و بنیادی یک جنبش درست و انسانی و راهگشا باشد، موارد ویژه را می شود در متن این پاسخ انسانی جواب داد. اما یک پاسخ غیر انسانی با هیچ مثل و منلی از این یا آن مورد ویژه مشروعیت پیدا نمی کند.

بهرحال پاسخ من به معضل تین ایجر سوسیالیست حمله اینست: اولاً، ما حرفی از غیر قانونی شدن سقط جنین در سوسیالیسم نرده ایم. ما از بی نیاز شدن جامعه از این عمل صحبت کرده ایم. در نتیجه فکر نمی کنم در سوسیالیسم (بویژه در سوسیالیسم) دختر دوازده ساله را به زایمان یا هر کار دیگری "مجبور" کنند. ثانیاً، پاسخ واقعی را باید در بهبود و گسترش روشهای جلوگیری، آموزش جنسی، افزایش حقوق کودک و ارتقاء حرمت او، مبارزه با اخلاقیات عقب مانده و تعصبات جاهلانه مخالف با دانش جنسی همگانی و کنترل آزادانه افراد بر روابط جنسی خویش، و نظیر اینها جستجو کرد. باید کاری کرد که نه فقط تین ایجرها، بلکه هرکس که نمیخواهد حمله شود، بتواند حمله نشود. آیا این از نظر فنی و علمی مقدور است؟ بنظر من تردید نیست. ابداع و بهبود روشهای جلوگیری در جامعه زن - ستیز معاصر آنطور که باید مورد توجه نیست. اگر یک ده هزارم بودجه تحقیقاتی ای که به گسترش تکنولوژی جنگی و جاسوسی اختصاص داده می شود، صرف این مساله می شد تا بحال راهش را پیدا کرده بودند. باز برمی گردیم به جای اول: آیا از بین بردن جنین در شکم مادر کار ناگواری هست یا خیر. آیا صدایی از درون منتقد ما به او می گوید "کاش مجبور به این کار نباشیم"، یا خیر؟ اگر آری، آنوقت تلاش برای ایجاد جامعه ای که انسانها در آن ناگزیر به سقط جنین نباشند تنها راه انسانی و شرافتمندانه به جلو است. اما کسی که سقط جنین را با عمل لوزه از یک نوع می داند و قادر به درک عمق مساله و تلخی و بن بست اخلاقی آن برای انسانهای بیشتر و نسلهای متعدد نیست، طبعاً با این تلاش بیگانه است.

ثریا شهابی: برنامه حزب در تقابل دو قطب "پروچویس" و "پرو لایف" کجا قرار می گیرد و کلا ارزیابی ات از این قطب بندی چیست؟

منصور حکمت: تصور نسبتاً رایجی که بخصوص در میان محافل تازه فمینیست ایرانی در خارج کشور هست اینست که گویا پروچویس ها مدافعان عمل سقط جنین و پرو لایف ها مخالفان آن هستند. اینطور نیست. بحث بر سر قانونی بودن یا نبودن سقط جنین است و نه خوب و بد بودن این عمل. پروچویس ها مدافعان قانونی بودن سقط جنین هستند در عین اینکه خیلی از آنها با نفس عمل سقط جنین مخالفند. موضع حزب کمونیست کارگری هم دفاع از قانونی بودن سقط جنین است. از نظر حقوقی آنچه در برنامه

روز به عمل ناگوار تری برایشان تبدیل شود. اما در بحث ما در مورد مهلت ۱۲ هفتگی این فاکتورها نقشی ندارند. سقط جنین در ۶ هفتگی و ۹ هفتگی هم از نظر ماهوی همان واقعیت است. بریدن روند تکامل انسانی است که عمر خود را شروع کرده است.

موضوع دیگر، یعنی بحث استقلال جنین از مادر، بحثی است به شدت حقوقی که مهر سیستم حقوقی عصر مالکیت و محوریت فرد را بر خود دارد. از نظر مادی، از نظر قدرت بقاء، ما حتی بیرون رحم از هم مستقل نیستیم. وقتی کسی تنها در کوه و بیابان و جزیره ای رها می شود، میروند "نجات" اش می دهند و به جمع انسانی برش می گردانند. بحث استقلال از مادر در واقع بحث استقلال هویت حقوقی جنین از مادر است نه قدرت بقاء آن بدون مادر، که می تواند بسته به تکنیک موجود متغیر باشد. جامعه سرمایه داری واحد پایه برای تعریف حق را فرد تعریف کرده است. فرض اینست که از مقطعی که جنین مستقل از مادر تعریف شود، بعنوان یک انسان دیگر صاحب حقوق فردی خویش خواهد بود. آنوقت در این سیستم حقوقی، حقوق مادر و جنین بعنوان دو فرد مستقل در یک قلمرو مکانی و جسمی واحد با هم تعارض پیدا می کنند. برای مثال اگر جنین یک انسان دیگر است آنگاه نابودی اش از چشم قانون در این جامعه قتل نفس محسوب می شود. اینجاست که این ذهنیت باید برگردد و لحظه استقلال را پیدا کند. یکی که خود را مدافع حقوق زن می داند باید درست مانند یک وکیل ارقه آمریکایی در دعاوی مالی، لحظه استقلال جنین را عقب بپاندازد و به ساعت تولد نزدیک کند: جنین "بخشی از بدن مادر است"، زن می تواند راجع به "بدن خود" هر تصمیمی بگیرد. زمانی بود که کشتن کودک قبل از قطع بند ناف قتل محسوب نمی شد، چون جنین هنوز موجود "مستقلی" به حساب نمی آمد. بهرحال این فرمولبندی های یک جناح است. جناح مقابل که مدعی است وکیل کودک متولد نشده است، برعکس وظیفه خودش می داند که لحظه استقلال را جلوتر ببرد و قابلیت جنین را برای خروج از رحم و ایستادن روی پای خود به ثبوت برساند. بنظر من کل چهارچوب این بحث را نباید پذیرفت. چرا بشریت نمی تواند به این پروسه باشکوه و خیره کننده، به کل این پدیده حاملگی و تولد، بعنوان شکل کنکرت پیدایش یک انسان جدید نگاه کند و تمام واقعیات این پروسه را در ترکیب با هم بپذیرد. چرا باید فرمول تضاد مادر و جنین، جدال بر سر مرزهای مالکیت طرفین بر سلولهای جفت و رحم و جنین را پذیرفت؟ چرا باید درک انسان از پدیده ای چنین بنیادی، ابدی و ازلی بر مقولاتی چنین دورانی و گذرا، نظیر مالکیت و تنوری لیبرالی فردیت بنا شود؟

ثریا شهابی: برخی دیگر - بخصوص برخی از فمینیستها - حزب را متهم می کنند که چون جنین را انسان می داند، باید نتیجتاً همچون مذهبیبون اسپرم - و تازه نه هم اسپرم و هم اوول - را هم مقدس بداند و منشا حیات! اینها نتیجه می گیرند که پس بنابراین طبق نگرش برنامه، اساساً باید مخالف هر نوع جلوگیری از بارداری بود.

منصور حکمت: اسپرم، و جساتا اوول هم، تقدس خاصی ندارد. بحث خیلی روشن بر سر موجود جدیدی است که با ترکیب این دو بوجود آمده و رشد خود را شروع کرده است. اما بحث احترام به حیات انسانی بحثی بیولوژیک نیست. بحثی فلسفی است. یا بهتر بگویم، احترام به حیات بیولوژیک انعکاس احترام فلسفی به حیات است. احترام به پتانسیل و محتوای حیات انسانی. این احترام نشان تعقل بشر است و نه توکل و خرافه مذهبی. اگر حیات انسانی در هر شکل بی حرمت شود، حیات انسانهای کنکرت، انسانهای واقعا موجود، بی

عمل سقط جنین را فی نفسه غیر انسانی می داند و از قانونیت آن بعنوان یک الزام ناگوار اجتماعی و شر کمتر دفاع می کند، گرایش به این دارد که دوره سقط جنین مجاز هرچه کمتر باشد. از طرف دیگر قانون باید عملاً برای زنان راهگشا باشد و فرمالیته نباشد. از نظر پزشکی و جسمی باید فرصت برای تشخیص حاملگی و تصمیم گیری و برنامه ریزی برای عمل وجود داشته باشد. واقعیت اینست که از نظر پزشکی سقط جنین زودتر از موعد معینی غیر عملی و حتی خطرناک است. بنابراین فرجه باید به اندازه کافی وسیع و در عین حال در حد امکان محدود باشد. مینیمم کردن مهلت با فرض شرایط و مقدرات پزشکی و اجتماعی، این صورت مساله برای ماست. در تعیین مهلت سقط جنین مجاز ما تشخیص خود را ملاک نگذاشتیم. بلکه در دنیای بورژوازی موجود به نمونه های انسانی تر و دلسوز تر نگاه کردیم و اعداد خود را از آنها گرفتیم. مهلت در اسکاندیناوی ۱۲ هفته است (در بخشهایی از بلوک شرق سابق هم مهلت تا دوازده هفتگی بود. همینطور در آلمان، اتریش، بلژیک یونان، ایسلند و برخی کشورهای دیگر). ما هم همین را ملاک قرار دادیم. بنظر می رسد اعتراض قابل ذکری علیه این مهلت و به نفع افزایش آن در کشورهای اروپای شمالی در جریان نیست. ظاهراً می شود مهلت را ۱۲ هفته قرار داد، کیسه برنج و سقط جنین زیر زمینی هم نداشت و به یک تعادل سیاسی بین خواست آزادی سقط جنین و حمایت هرچه بیشتر از جنین رسید. چرا کمتر نه، به این دلیل که ما بررسی آماری و تحلیلی ای از عواقب کاهش مهلت به یازده هفتگی نداریم و در هیچ مباحثه و دیالوگ اجتماعی عملی بودن و کارساز بودن عدد کمتری را نشان نداده ایم. فعلاً ابزار این کار را نداریم. بنابراین به کوچک ترین عددی که یک کشور سرمایه داری واقعا موجود بدست داده است متوسل می شویم. اگر کسی بگوید چرا سیزده هفته و یا بیشتر نه، آنوقت جواب من این خواهد بود: اگر ۱۲ هفته برای جامعه سوند خوب و عملی است برای برنامه ما هم خوب است. بگذارید آنها که می خواهند مهلت را اضافه کنند استدلالات و انتقادات خود را نه در مقابل برنامه ما، بلکه در مقابل سیستم رایج در اسکاندیناوی بیان کنند. ما هم گوش می دهیم و اگر حقانیتی در این خواست باشد حتماً متوجه خواهیم شد.

در مورد مقطع حیات و مقطع استقلال هویت جنین از مادر طبعاً من فقط می توانم نظر شخصی خودم را بگویم. واضح است که برنامه یک حزب جای چنین اظهار نظرهایی نیست. از نظر بیولوژیک مقطع شروع حیات انسان جدید بنظر من لحظه شروع حاملگی است. یعنی وقتی کلید یک روند جدید بیولوژیکی زده می شود و تقسیم سلولی آغاز می شود. این شروع پیدایش یک انسان جدید و معین است. تحصیلات عالی و دکترای بیولوژی نمی خواهد برای اینکه کسی بفهمد بعد از حاملگی اگر مشکلی پیش نیاید این روند به یک آدم معین در بیرون رحم منتهی می شود. اینکه روزهایی از این زندگی این انسان بدور از چشمان غیر مسلح اقوام در بدن مادرش طی شده چیزی را در مورد نقطه شروع آن عوض نمی کند. این تصور که در یک لحظه در مقطع خاصی روح انسانی در وجود این توده سلولی دمیده شده است دلخواهی تر و مذهبی تر از آنست که بشود پذیرفت. اما همانطور که گفتم بحث ۱۲ هفتگی از نظر من ربطی به این سوال ندارد. هرچا این روند قطع بشود، روند تکامل یک انسان جدید قطع شده است. درست است، اینکه این جنین از چه مقطعی دست و پا و سر و قلب دارد (که بسیار قبل از ۱۲ هفتگی است) بطور طبیعی بر ذهن هر انسانی سنگینی می کند. بنظر من بهمین دلیل گسترش روشهای عکسبرداری کمک می کند مردم پیوستگی رو به عقب آدمی را ببینند و بیشتر حس کنند و سقط جنین روز به

آمارى تو از نتیجه قانونى شدن سقط جنين را محتمل نمى دانم.

ثانياً، همانطور كه گفتى برنامه ما فقط شامل قانونى شدن سقط جنين نيست، بلكه حاوى اقدامات فوري و حياتى اى براى ايمن كردن روابط جنسى و گسترش كاربيست لوازم جلوگيرى است. قبول دارم، اينكه رابطه جنسى آزاد و ايمن به يك جزء ثابت و مسجل فرهنگ جامعه تبديل بشود حتماً زمان مى خواهد. اما چندين برابر شدن استفاده از وسائل جلوگيرى، استفاده وسيع تر از كاندوم و آى.يو. دى، وقتى تامين رايگان اينها سياست دولت باشد، زمان زيادى احتياج ندارد. آمار حاملگى هاى ناخواسته را بسرعت مى شود پائين آورد. وقتى صحبت برقرارى روشها و معيارها و نرم هاى مدرن در ايران مى شود، خيلى ها فوراً تصوير ساكنان دهات پرت افتاده را از مردم ايران مى دهند و مى نالند كه مردم "فرهنگش را ندارند". اما ايران يك جامعه عمدتاً شهري است. اكثريت عظيم اين مردم جوانانى اند كه مدرسه مى روند و حتى اگر ساكن دهات دورافتاده هم باشند، دلشان و فكرشان پيش شهر و الگوهاى امروزي زندگى است. مردم ايران "ملت" روزنامه توفيق و "امت" جماعت خمينى نيستند. اعضاى يك جامعه سرمايه دارى در انتهاي قرن بيستم و در دوران تحولات فنى و ارتباطاتى اين عصرند. كمپين آموزش جنسى و گسترش امكانات جلوگيرى در ايران بنظر من با راندمان بسيار بالايى در ايران جلو خواهد رفت. يك واقعيت را البته بايد در نظر داشت. اين امر بدون مبارزه قاطع با اسلاميون و قشريون عملى نيست. جريانى ميتواند اين برنامه را اتخاذ كند كه از نظر سياسى به يك مبارزه قاطع با تعصبات مذهبي و قشريگرى متعهد باشد. و اين قبل از هر كس كار طبقه كارگر و كمونيستهاست.

در هر حال کاهش موارد سقط جنين در گروه دو عامل اصلى است. اول گسترش روابط جنسى ايمن و دسترسى عموم به امكانات رايگان و مناسب جلوگيرى و دوم مبارزه با مردسالارى و زن ستيزى نه فقط در افكار بلكه در مناسبات و روابط اجتماعى و اقتصادى، به نحوى كه باردارى و زايمان و مادر شدن كوچكترين تاثير منفى اى در موقعيت اقتصادى و اجتماعى و شغلى و معنوى زن در جامعه و خانواده نداشته باشد و بچه دار شدن به يك انتخاب آزاد و فكر شده مردم و يك واقعه خوشايند در زندگى آنها تبديل شود. قانونى شدن سقط جنين يك ركن يك سياست همه جانبه براى تحقق اين هدف است و بايد در كل اين مجموعه نگرسته بشود و نه بعنوان يك اقدام منفرد و قائم بذات.

ثريا شهابى: برنامه حزب سقط جنين را "از ميان بردن عامدانه جنين انسانى" دانسته است و خودت هم در صحبتهايت اشاره كردى كه سقط جنين در هر سنى "بريدن روند تكامل انسانى است كه عمر خود را شروع کرده است". كسانى از اين توصيف نتيجه مى گيرند كه پس انجام سقط جنين از ديدگاه برنامه حزب يك جنايت است و مادري كه راي به چنين عملى مى دهد در موقعيت يك جاني قرار مى گيرد كه مرتكب قتل عمد شده و اين منصفانه نيست.

منصور حكمت: از اين گفته كه سقط جنين بريدن روند تكامل انسانى است كه حيات خود را شروع کرده، تا اين ادعا كه مادر مرتكب قتل عمد يا جنايت شده است يك دنيا فاصله است. چسباندن اينها بهم نه نشان تلاش صميمانه براى فهم مساله است و نه تبليغ كارسازى است عليه فرمولبندي برنامه ما. اين سفسطه گرى است. بنظر من كسى كه عمل سقط جنين را از نظر اصولى عمل بى عيبي مى داند بايد همين را بگويد و صراحتاً از همين دفاع

ارزش مى شود. حيات انسانى تقسيم پذير و درجه بندي پذير نيست، ربطى به استقلال و تحرک و سن و شعور و رنگ و جنسيت و مليت و زمان و مكان و سالم و معلول بودن انسانها ندارد. بحث ما، لاقفل بحث من بعنوان نويسنده برنامه حزب، اين نيست كه ما بايد تخمك هاى بارور شده و سلولهاى درحال تقسيم را "مقدس" بدانيم. بحث من اينست كه جامعه اى كه در آوردن جنين از شكم مادر و بريدن روند زندگى اى كه شروع شده را تحمل مى كند و بلامانع مى داند، و چه بسا روى آن بعنوان راه جلوگيرى از گسترش جمعيت، شرط ادامه تحصيل زن، شرط اجتناب از فقر و غيره، حساب هم مى كند، ارزشى براى انسانهاى سقط نشده اش قائل نيست. بى ارزشى جنين انعكاس بى ارزشى ماست و اين بى ارزشى را تحكيم مى كند. روزى اعقاب ما تمدن ما را مطالعه خواهند كرد و از رسم سقط جنين حيرت خواهند كرد. همانطور كه ما از قربانى كردن جوانها در پيشگاه رب النوع هاى مختلف و سوزاندن "ساحره" ها كه در روز خود به همين اندازه براى پاسخگويى به قحطى و خشكسالى و تنگناهاى اقتصادى و معنوى جامعه ضرورى بنظر مى رسيدند، حيرت مى كنيم. آنها هم اين رسم را نشان توحش ما و بى ارزشى انسان در زمانه ما خواهندديد. و در پاسخ نكته آخر بگذاريد بپرسم چه كسى بيشتر براى تكامل و گسترش روشهاى جلوگيرى دل خواهد سوزاند، آنكه مى خواهد از سقط جنين بعنوان يك عمل ناگوار اجتناب شود، يا كسى كه به سقط جنين بعنوان يك راه حل بى عيب و قابل قبول ديگر براى بچه دار نشدن و كنترل جمعيت نگاه مى كند؟

ثريا شهابى: در فرداى تحولات سياسى ايران وقتى مطالبات برنامه حزب كمونيست كارگرى ايران بشكل قانون به تصويب برسد و سقط جنين قانونى بشود، به احتمال زياد آمار سقط جنين فوراً به مراتب بالا مى رود. تصويب قانون آزادى سقط جنين يك اقدام فوري است و دولت موظف به اجرا و رعايت آن است، در حالى كه آموزش وسيع راههاى جلوگيرى، آموزش جنسى و فراهم كردن امكانات رابطه جنسى ايمن پروسه طولانى ترى است كه زمان مى خواهد. آيا اين ازدياد فوري آمار سقط جنين با هدف برنامه كه کاهش موارد سقط جنين است تناقض ندارد و آيا مخالفان سقط جنين محق نيستند به اين خاطر به اجراى فوري اين بند برنامه انتقاد كنند؟

منصور حكمت: اولاً، اينكه آمار جنين هاى سقط شده حتى در کوتاه مدت بالا مى رود مسجل نيست. بنظر من بالا نمى رود، چون شاخصهائى كه بايد باهم مقايسه كرد آمار عمل سقط جنين قبل و بعد از قانونى شدن نيست، بلكه بايد مجموع سقط جنين ها (چه رسمى و چه مخفيانه) و "بچه انداختن" ها توسط خود مادر را در دو دوره با هم مقايسه كرد. موارد انداختن بچه توسط خود مادر، از طريق بار بلند كردن، خود را پرت كردن و غيره در ايران بشدت بالاست تا جايى كه اين عمل بخشى از فولكلور اين كشور است. اين موارد "سقط جنين"، هيچ جا ثبت نمى شود. قانونى شدن سقط جنين آمار مراجعه به پزشك براى سقط جنين را بالا مى برد اما در عوض آمار اين نوع بچه انداختن ها را كمتر مى كند. از طرف ديگر كم شدن موارد بچه انداختن يا سقط جنين هاى مخفيانه به نفع سقط جنين قانونى كمك مى كند كه اين زنان در تماس با مقامات و نهادهاى قرار بگيرند كه، مطابق برنامه ما، قصد كمك و حمايت مادى و معنوى از آنها را دارند و يكي از كارهاى اين نهادها تلاش براى تشويق مادر به دنيا آوردن نوزاد و توضيح حقوق مادر و كودك و وظائف دولت و جامعه در قبال آنهاست. قابل تصور است كه درصدي از زنانى كه مراجعه مى كنند حاضر بشوند از سقط جنين صرفنظر كنند. خلاصه من لزوماً تخمين

خواستار قانونی شدن آن در حدی فراتر از قوانین آمریکا و اروپای غربی شده ایم. اما اینکه جنین مرحله ای از زندگی یک انسان معین است که فی الحال پا به حیات گذاشته است یک حقیقت است. اگر این حقیقت باعث عذاب وجدان کسی در سقط جنین می شود، تقصیر ما نیست. این انتظار که ما برای آسایش خاطر کسانی که قصد سقط جنین دارند این حقیقت را از ذهن خود پاک کنیم و مثلا وانمود کنیم بچه را "حاجی لک لک" میاورد کمی زیاده روی است.

ثریا شهابی: در برخی کشورها، مثلا انگلستان، صدور اجازه سقط جنین به انتخاب دکتر واگذار شده است تا بر اساس تشخیص سلامت جسمی و روحی مادر این اجازه را صادر کند و این امر مورد اعتراض پزشکان زیادی قرار گرفته است. در برنامه حزب کمونیست کارگری اجازه سقط جنین به انتخاب مادر واگذار شده است. "اجازه دکتر" یا "انتخاب مادر"؟ این تقابل کجای بحث برنامه حزب قرار می گیرد. منظورم این است که آیا واگذاری اجازه سقط جنین به اجازه دکتر در بحثهای مربوط به سقط جنین در برنامه جایی داشت و اگر نداشت چرا؟

منصور حکمت: مقوله اجازه دکتر، مگر برای سقط جنین بعد از دوازده هفتگی، از ابتدا در نوشتن متن برنامه مطرح نبود، چون صورت مساله، آنطور که واقعا در همه کشورها مطرح است، اختیار و انتخاب زن است. جنبش قانونی شدن سقط جنین جنبشی برای دادن این حق و این انتخاب به زن است. بحث تشخیص دکتر دانه بر خطر صدمه جسمی و روحی حاملگی برای زن، شیوه ای است که در برخی کشورها سعی کرده اند سقط جنین را عملا قانونی کنند بی آنکه رسماً روی مجاز بودن این عمل صحت بگذارند. بخصوص کلمه "خطر صدمه روحی" به این منظور وارد شده است که جای تفسیر را باز بگذارد و عملاً به پزشک اجازه بدهد که به خواست زن برای سقط جنین مهر تانید بزند. این سیستمی است که امروز در انگلستان برقرار است. از نظر عملی سقط جنین در انگلستان مقدور است و به خواست زن صورت میگیرد. اما از نظر حقوقی این پزشک است که تصمیم می گیرد. اگر پزشکی درخواست زن برای سقط جنین را تانید نکند، که البته گاه اتفاق میافتد، زن به دکتر دیگری مراجعه می کند و تانیدیه را از او می گیرد. این روش ریاکارانه امروز هم صدای مردم و هم پزشکان را در آورده است. اگر دکتر کسی مخالف سقط جنین باشد، دوندگی زیاد و احتمالاً حتی تاخیر جدی در انجام عمل را به او تحمیل می کند. بعبارت دیگر بسته به معیارهای اخلاقی پزشک محل، شهروندان انگلستان از حقوق و امکانات متفاوتی در امر سقط جنین برخوردارند. از طرف دیگر، پزشکان بدست اعتراض می کنند که عمل آنها یک تشخیص پزشکی نیست، بلکه یک راهگشایی اجتماعی برای زنان است. کاری که می بایست وظیفه قانون باشد. این موقعیت غیر اخلاقی و ریاکارانه ای را به پزشکان، چه موافق و چه مخالف سقط جنین، تحمیل کرده. می گویند اگر سقط جنین عملی قانونی است، انتخابات نیز باید با خود زن باشد. موضع ما هم همین است.

ثریا شهابی: پیشتر گفتی اطلاق "حق انتخاب" به اجازه سقط جنین چیزی مثل دادن انتخاب پرت شدن یا خود را پرت کردن از لب پرتگاه است. بعضی از فمینیستها و طرفداران حقوق زنان معتقدند که حق سقط جنین یکی از مهمترین حقوقی است که به زن امکان انتخاب می دهد. انتخاب مادر شدن و نشدن، و انتخاب زمان مادر شدن.

منصور حکمت: من با تلقی بخش اعظم جنبش فمینیستی از هویت

کند. از قول دیگران بخود اتهام زدن و بعد برافروخته شدن جواب مساله نیست. منتها این نوع اعتراض یک چیز را می رساند: معنی این اعتراض اینست که اگر روزی به منتقد مربوطه ثابت شود که کودک امتداد طبیعی جنین و جنین آغاز ناگزیر یک انسان است، آنگاه خود او سقط جنین را قتل و جنایت خواهد دانست. و این موضع محکمی برای یک مدافع سقط جنین نمی تواند باشد.

بهررو، بنظر من اطلاق جنایت یا قتل به سقط جنین (در محدوده زمانی ای که در قوانین امروز اروپا رایج است) درست نیست. چون جنایت و قتل یک مقوله حقوقی است و تعریف اجتماعی دارد و نه شخصی. هرکس را باید در متن نرم ها و سنتهای جامعه معاصرش قضاوت کرد. جامعه به همه اشکال از بین بردن انسانها در عصر ما قتل اطلاق نمیکند. واقعیت اینست انسانها در اشکال بسیار متنوعی دارند یکدیگر را در این جهان از حق حیات محروم می کنند. سربازی که در جنگ آدم می کشد، عضو هیات منصفه ای که رای به حکم اعدام کسی می دهد، دکتری که از سر ترحم مرگ بیمار محتضری را جلو میاندازد، دولتی که بیمه درمانی را کاهش می دهد و دقیقاً می داند آمار مرگ و میر چقدر بالا خواهد رفت، کسی که در ایمنی نیروگاه اتمی با علم به افزایش آمار سرطان خون در کودکان محل صرفه جویی می کند، رئیس جمهوری که حکم بمباران جایی را صادر می کند، چریک یا تروریستی که بمب می گذارد همه و همه آگاهانه در بیجان کردن انسانهای واقعی شرکت می کنند. اما جامعه لزوماً همه این اعمال را قتل و همه عاملین آنها را قاتل نمی شمارد. تلقی شخصی ما می تواند با تلقی جامعه متفاوت باشد. تلقی شخصی ما می تواند مبتنی به اصول انسانی مطلق و تفسیر نابرداری باشد. اما تلقی جامعه از اینکه جنایت چیست نسبی و از نظر تاریخی مشروط و متغیر است. زمانی بود که کشتن فرزند و همسر توسط مرد جنایت محسوب نمی شد. آقای ابراهیم خلیل در اسلام و یهودیت در روز روشن قرار بود فرزند خود را در یک عملیات شنیع خدانشناسانه سربربرد که خوشبختانه بقول سیاوش مدرسی در آخرین لحظه معلوم می شود خداوند شوخی کرده و قصد آزمون ایشان را داشته. در همین دنیا در گذشته ای نه چندان دور کشتن اسرای جنگی و بردگان جرم نبود. تا دهه هفتاد همین قرن ما بدار کشیدن و باصطلاح لینچ کردن سیاهان توسط نژادپرستان سفید در آمریکا قتل محسوب نمی شد. کسی ترومن را بخاطر کشتار هیروشیما و ناکازاکی قاتل شمرده است. در آمریکا به اسم این آدم کتابخانه هست. تلقی اخلاقی و حقوقی جامعه از یک عمل انعکاسی از حساسیت معنوی و عاطفی جامعه نسبت به آن امر در آن عصر خاص است. این حساسیت حتی در یک دوران واحد در حوزه های فرهنگی مختلف متفاوت است. این حساسیت و این واکنش اخلاقی و عاطفی، و لاجرم نتایج حقوقی آن، ابدی نیست و عوض خواهد شد. خیلی از اعمال و روشهای امروز ما حال نسلهای بعد را بهم خواهد زد. اما این تحول در شناخت و برداشت عاطفی جامعه از مسائل باید بطور واقعی و در طول نسلهایی از انسانهای واقعی رخ بدهد. من شدیداً مخالف مجازات اعدام، بنظر من مجازات اعدام ماهیتاً آدمکشی عامدانه با نقشه قبلی است. اما نمی توانم به میل خود هیات منصفه ای را که در آمریکا رای به محکومیت و اعدام متهمی می دهد قاتل بخوانم چون جامعه، و لاجرم خود آنها، این تعریف را از کارشان ندارند. زنی که اقدام به سقط جنین می کند یقیناً از نظر خود جنین را یک انسان، یا یک انسان کامل، نمی داند و تصویری منفی از عمل سقط جنین از فرهنگ و قوانین جاری در جامعه نمی گیرد.

بهرحال همانطور که گفتم ما سقط جنین را قتل و جنایت ننمایدیم، و

"مثبت" بلکه "منفی" ارزیابی کند، محدود کننده این حق است و عملاً زنان را به حفظ جنین تحت هر شرایطی سوق می‌دهد. می‌گویند این بند فضای اخلاقی علیه این کار درست می‌کند که به نفع زنان نیست و دست کلیسا و مذهب را در محدود کردن حق انتخاب زن باز می‌گذارد.

منصور حکمت: این نمونه همان تبدیل کردن زن به یک صنف اقلیت تحت الحمایه و صغیر است که گفتیم. اینها می‌خواهند زن حتی از دانه بحث راجع به ماهیت انسانی و فلسفی سقط جنین بیرون و معاف باشد، نگویید و نشود. می‌خواهند "صنف زن" را حتی از تیررس حقیقت دور و مصون بدارند. تازه در همان دنیای جداسازی شده صنف زنان هم معلوم نیست چرا برای آرامش خاطر و راحتی وجدان آن زنانی که سقط جنین می‌کنند، باید آن زنانی که معتقدند سقط جنین پهرحال عملی ناگوار است که باید جامعه روزی از آن خلاص شود، ساکت شوند و خود را نسبت به یکی از مهم ترین معضلات فکری تاریخ بشریت به بی نظری و بیعلاقگی بزنند. اگر سقط جنین یک حق است، جستجو و بیان حقیقت هم حق دیگری است. زن‌ها در هردو اینها دینفعند. حتی اگر برخی فمینیستها دینفع نباشند.

در مورد مساله کلیسا، این را زیاد می‌شنویم که اظهار نظر منفی برنامه نسبت به نفس عمل سقط جنین، علیرغم خواست قانونی شدن آن، آب به آسیاب کلیسا و راست مذهبی می‌ریزد. استدلال فوق العاده ضعیفی است. نمونه عکس این را در بحث پورنوگرافی می‌شود دید. فمینیسم و کلیسا در قبال پورنوگرافی مواضع کاملاً همسویی دارند و حتی کنار هم در صف تظاهرات ظاهر می‌شوند. آیا می‌شود گفت اعتراض فمینیستها به پورنوگرافی دست کلیسا را برای افزایش فشار تاریخی اش بر زنان و جلوگیری از آزادی و ابراز وجود جنسی زن باز می‌گذارد؟ و آیا این همسویی دلیل کافی برای ساکت شدن فمینیسم در قبال مساله پورنوگرافی است؟

ارزیابی منفی از نفس عمل سقط جنین فقط حرف ما نیست. حرف اکثریت عظیم مردم است. حرف اکثریت عظیم خود کسانی است که سقط جنین را "انتخاب" می‌کنند و می‌خواهند قانونی باشد. نظر مشخص مردم راجع به هویت انسانی جنین هرچه باشد، اکثریت عظیم آنها حس می‌کنند که این کار دردناک و نامطلوبی است و پهرحال با قطع حیات انسانی ربط دارد. این کلیساست که خود را به این عاطفه شریف انسانی می‌چسباند و می‌خواهد دکانش را به این اعتبار باز و پررونق نگاه دارد. اتفاقاً این بی عاطفگی، تقلیل گرایی بیولوژیکی و صنفی گرایی فمینیستی است که اجازه این ریاکاری و بلند کردن پرچم احترام به حیات را به مذهب یعنی یکی از مخوف ترین و ضد انسانی ترین نهادهای تاریخ بشر داده است.

* * *

اولین بار در شماره های ۷۳ و ۷۴ نشریه همبستگی در اوت و سپتامبر ۱۹۹۷ منتشر شد.

اجتماعی زن و خودآگاهی زن مشکل داریم. اینها زن را یک صنف و یا قوم اقلیت تصویر می‌کنند که باید حق صنفی اش را بگیرد و پی کارش برود و کاری به دنیا و اعمال کنترل بر سرنوشت جهان و جامعه انسانی نداشته باشد. بنظر من در بحث سقط جنین زن یک اقلیت شاکتی و محروم نیست که قرار است جیره حقه اش را بصورت اجازه سقط جنین بگیرد و برود و کاری به مسائل اجتماعی، معنوی، فلسفی و تاریخی این معضل نداشته باشد. در تصویر اینها در بحث سقط جنین زن همیشه فقط در قامت مشتری حامله کلینیک ظاهر می‌شود، نه رهبر جامعه، نه فیلسوف و ایدئولوژی که باید بالاخره راجع به حیات و هویت انسانی جنین و حرمت آدمی و غیره اظهار نظر کند، نه انسانی که جدا از جنسیتش می‌تواند راجع به این مسائل نظر داشته باشد و امر داشته باشد و بخواهد دنیا را به سمت خاصی ببرد. زن در مکتب اینها حامله ای است که نمی‌خواهد حامله باشد و کاری به این مسائل دیگر ندارد. این فمینیسم بنظر من روی دیگر سکه مردسالاری ای است که آنهم زن را از دخالت در این عرصه‌ها باز می‌دارد.

در پاسخ سوال تو، برای زنی که صرفاً جزو اقلیت باردار جامعه نیست و بعنوان یک انسان به مساله جامعه و حیات و حرمت انسانی و برابری اجتماعی می‌پردازد، اجازه سقط جنین حق انتخاب زیادی نیست. آزادی سقط جنین مثل قرص سیانوری است که چریکها زمان شاه با خود داشتند. امکانی برای یک خروج دردناک از واقعه ای دردناک تر. اجازه سقط جنین از جنس اجازه خودکشی است. آزادی سقط جنین اجازه نابود کردن جنین خود برای اجتناب از عواقب ناگوار فرزند داشتن در جامعه موجود است. آزادی سقط جنین لازم شده چون قبلاً آزادی های انسانی متعددی از زن سلب شده است. حق برخوردار از دانش جنسی. آزادی استفاده از وسایل جلوگیری صد درصد ایمن. آزادی خلاصی از اخلاق مذهبی و مردسالارانه در مناسبات جنسی، آزادی رابطه جنسی باز و آزاد که زن در آن بر رفتار جنسی خود اختیار کامل داشته باشد، آزادی داشتن فرزند و حفظ موقعیت اقتصادی و شغلی خویش، آزادی داشتن فرزند بدون اجبار به ازدواج و زندگی مشترک با مرد، زیر فشار اقتصادی و اخلاقی و فرهنگی. آزادی بهره گیری از امکانات رایگان و مناسب برای نگهداری کودک. آزادی داشتن فرزند و داشتن زندگی اجتماعی. حق مصون بودن از تجاوز جنسی چه در خانواده و چه بیرون آن. آزادی انتخاب مادر شدن بدون فدا کردن زندگی و رفاه و سعادت خود بعنوان یک زن و یک انسان. آزادی مادر شدن و تامین رفاه و بهداشت و آموزش و تفریح فرزند خویش.

در غیاب این حقوق است که زن خود را در موقعیت "انتخاب" سقط جنین پیدا می‌کند. راجع به یک نکته هم باید روشن بود. نفس حامله شدن زن بر خلاف میلش، به این معناست که نتوانسته اراده خود را برای مادر شدن و نشدن و انتخاب زمان مادر شدنش در خود همان پروسه ای که آدم طی آن حامله می‌شود، یعنی رابطه جنسی، اعمال کند. اگر بناست زن بر مادر شدن و زمان مادر شدنش کنترل و انتخاب داشته باشد باید در قلمرو رابطه جنسی انتخاب و کنترل داشته باشد. این یعنی داشتن دانش جنسی، دسترسی به وسایل جلوگیری ایمن و حضور در یک رابطه جنسی برابر و آزاد و داوطلبانه و بدور از هر نوع تحمیل و تمکین چه مستقیم و چه غیر مستقیم. بیجان کردن جنین قطعا از مادر شدن زن جلوگیری خواهد کرد، اما زنی مادر نشدنش را به این شیوه "انتخاب" می‌کند که قبلاً نتوانسته باشد آزادانه زن بودنش را تجربه کند.

ثریا شهابی: برخی معتقدند هر فرمولبندی که حق سقط جنین را نه

زیر حجاب اختناق

اسلام و اسلام زدایی

مصاحبه با "نگاه" نشریه کانون پژوهشی نگاه، دفتر اول، ژانویه ۱۹۹۹

نگاه: وجود و عملکرد جریان‌ات و دولتهای اسلامی در سالهای اخیر در خاورمیانه و شمال آفریقا، در عین حال سبب اختلافاتی در برخورد به مذهب و جریان‌ات و دولتهای مذهبی شده است. هستند کسانی که میگویند "دولتها و جریان‌ات اسلامی و مذهب اسلام را باید از هم جدا کرد. آنچه که در این کشورها میگذرد، ربطی به اسلام ندارد و ناشی از درک و استنتاج غلط این جریان‌ات و دولتها از اسلام است". به علاوه میگویند "نباید علیه مذهب موضع گرفت و حرفی زد، چون این توهین به عقیده مردم است و باعث تفرقه بین آنها میشود"... نظر شما در این مورد چیست؟

منصور حکمت: من این را درک میکنم که منافع عده‌ای چنین اقتضا میکند که تا حد امکان اسلام را از زیر تیغ خشم مردمی که قربانی یا شاهد جنایات غیر قابل توصیف اسلامیون‌اند، بدر ببرند. من این را درک میکنم که ابعاد این جنایات و این هالاکاست [halocaust] چنان است که حتی در میان صف اسلامیون هم کسانی پیدا میشوند که نمیخواهند مسئولیت این همه پلیدی و زشتی را بر عهده بگیرند و لاجرم به نظر من طبیعی است که در چنین اوضاعی بحث "اسلام راستین" و رابطه آن با "اسلام پراتیک" یک بار دیگر بالا بگیرد. اما از نظر من کمونیست، من آتئیست، از نظر ما شاهدان و قربانیان جنایات این اسلام، از نظر من و امثال من که در یک جدال سهمگین اجتماعی و سیاسی و فکری با این هیولا بسر میبریم، این اظهارات و توجیحات از فرط رندی، احمقانه جلوه میکند. مبانی عقیدتی اسلام، مبانی قرآنی اسلام، انکشاف تاریخ اسلام، هویت و تعلق سیاسی اسلام و اسلامیون در جدال آزادی و ارتجاع در عصر ما عیان‌تر و غیر قابل پوشاندن‌تر از آن است که اجازه بدهد بحث روایات مختلف اسلام و وجود و احتمال وجود روایت دیگری از اسلام، ولو در آینده و در کرات دیگر، که در آن ابتدایی‌ترین حقوق و عواطف بشری لعن و لگدمال نشده باشد، جدی گرفته بشود. به نظر من، این نهایت بی‌حرمتی به علم و به شعور اجتماعی انسان زمان ماست، اگر هر توجیه و هر مَهملی که اسلامیون در حال هزیمت به روی جامعه پرت میکنند را به عنوان مبحثی برای تجزیه و تحلیل و موشکافی علمی بپذیریم... فرد در اسلام، چه راستین و چه غیر آن، بی‌حقوق و بی‌حرمت است. زن در اسلام برده است. کودک در اسلام در ردیف احشام است. عقیده آزاد در اسلام معصیت و مستوجب عقوبت است. موسیقی فساد است. سکس، بدون جواز و بدون داغ مذهب بر کپل مرتکبیش، گناه کبیره است. این دین مرگ و خون و عبودیت است. راستش همه ادیان همین‌اند، اما بیشتر ادیان را بشریت آزاداندیش و آزادیخواه در طول صدها سال در قفس کرده است. این یکی را هرگز نگرفتند و مهار نکردند. چرخ میزند و نکبت می‌آورد.

استبداد و خفقان، جبرا نمایی وارونه و مخدوش از حقایق سیاسی جامعه ترسیم میکنند. همیشه سقوط رژیمهای دیکتاتوری عاقبتی جز آنکه ناظران سیاسی بر مبنای مشاهدات پیشین انتظار کشیده اند ببار آورده است. کاملا قابل فهم است که چگونه در یک فضای مختلق ماهیت و توان و برنامه نیروها و احزاب سیاسی، توازن قوای میان نیروهای اجتماعی، جهت و شتاب روند های سیاسی و از همه مهم تر تمایلات سیاسی و اجتماعی واقعی خود مردم و طبقات مختلف اجتماعی بدرستی بروز پیدا نمیکند و منعکس نمیشود. ایران تحت سلطه رژیم اسلامی نمونه زنده یک محیط سیاسی خفه با سیمای سیاسی مخدوش و روندهای تاریخساز پنهان و پوشیده است. با حساب نموده‌ها، شخصیت‌های سیاسی حال و آینده ایران را باید در میان خاتمی ها و یزدی ها و سروشها جستجو کرد، ظاهرا کارگر و کمونیست نیرویی در مرکز صحنه سیاسی نیست، ظاهرا سرنوشت آینده ایران را لبخند خاتمی و مزاج خامنه ای قرار است رقم بزند، ظاهرا مباحثات آینده ساز در ایران همان نشخوار چند باره مقولات انقلاب مشروطیت و روایات آخوندیزه شده از خواست "عدالتخانه" است که زیر تیتیر "جامعه مدنی" صفحات نشریات ظاهرا "دینفود" محافل ظاهرا "دگراندیش" پیرامون خود رژیم را انباشته است. خبرنگاران و خبرتراشان، شرق شناسان، متخصصین دول غربی، احزاب ملی و میهنی، گروهها و دستجات جهان سومی و شرقزده ای که برای دوره ای بدلانی خارج از اراده خویش دچار عارضه خود کمونیست پنداری شده بودند، همه با اشتیاق به این صحنه آشفته و این تصویر معوج خیره شده اند و باور و نظر و الهامشان را از آن میگیرند. اگر اینها را باور کنیم، ایران در آستانه یک رستگاری اسلامی دیگر است. آخوندهای اهلی، با اسلامی معطر به گلاب مدرنیته، با دگراندیشانی به اندازه کافی مسلمان و مسلمانانی به اندازه کافی دگر اندیش، با قانونی ملهم از فقه و فقیهی تابع قانون، قرار است ایران را در روندی تدریجی و بدور از آشوب و انقلاب وارد جمهوری اسلامی دوم کنند. و این آن "جامعه مدنی" است که به زعم حجره دار نمازخوان بازار و پسران خارج درس خوانده اش، مردم ایران یک قرن است آرزو و استحقاقش را دارند. ایران از قرار در این مسیر افتاده است.

اما در پس این معرکه، تاریخ واقعی در جهت دیگری سیر میکند. باید فراتر را نگاه کرد. گوش را باید به زمین چسباند و لرزش بنیادهای این نظم ارتجاعی را حس کرد. جدال جاری در جامعه ایران مقابله اسلام قساوت و اسلام تساهل نیست، جدال ولایت فقیه و قانون نیست، بلکه جدال آزادیخواهی با استبداد و ارتجاع و اسلام در همه اشکال آن است. در سیر تحولی که در پیش است شخصیت‌های جلوی صحنه امروز به سرعت بی ربط و محو خواهند شد. در مقابل ارتجاع اسلامی نه خرده اصلاح طلبان امروز، بلکه صف کمونیسم و آزادیخواهی و مساوات طلبی کارگری، صف سکولاریسم پیگیر و ضد مذهب، صف مدرنیسم و صف رهایی بی چون و چرای زن را خواهیم یافت. اینها تمایلات واقعی اکثریت عظیم مردم ایران است که امروز زیر حجاب اختناق پنهان است و میرود که آینده سیاسی ایران را بسازد.

دفاع از موجودیت اسلام تحت لوای بحث احترام به باورهای مردم، به نظر من بی‌اعتبار و ریاکارانه است. در میان مردم،

نشریه ایسکرا شماره ۳ - ۱۴ فروردین ۱۳۷۷ ۴ آوریل ۱۹۹۸

اسلامی قوانین و مناسبات حاکم بر جامعه ایران، نه محصول یک تحمیل و فشار سیاسی، بلکه ناشی از نگرش و باورهای خود مردم قلمداد شود. اگر واقعا حجابی بر سر زنان ایران است، انتخاب خودشان باشد و از نگاه اسلامی‌شان به جهان مایه بگیرد، چقدر وجدانها در غرب آسوده‌تر میشود، چقدر معاملات و بند و بست‌های رژیمهای دموکرات و لاس زدن روشنفکران و ژورنالیستهای یابی [yuppie] غربی با دولت ایران موجه میشود، چقدر خفه کردن صدای اعتراض زن آزاده و اپوزیسیون انقلابی ایران به عنوان عده‌ای ناراضی افراطی و "جدا از مردم" ساده‌تر میشود. بسته‌بندی مذهبی و فرهنگی و قومی و ملی مردم، همیشه قدم اول در انکار حقوق یونیورسال و جهان شمول آنها به عنوان انسان است. اگر نسل‌کشی در روآندا [Rwanda] ادامه یک سنت آفریقایی است، اگر سنگسار یک رسم اسلامی مردم ایران است، اگر حجاب بخشی از فرهنگ زن در "جوامع اسلامی" است، اگر شوهر دادن دختر نه ساله رسم و رسوم خود مردم آن ممالک است، آنوقت واقعا میشود فراموششان کرد، میشود تحقیرشان کرد، میشود بمبارانشان کرد و در پشت دیوار بلند مدنیت و دموکراسی غربی زیر دست حکام خودشان رهایشان کرد. اما اگر معلوم شود که این انسانها چون دیگران در جامعه‌ای سرمایه‌داری و در یک بازار جهانی، تولید و زیست میکنند، اگر معلوم شود که این راه و رسم‌ها و قوانین اسلامی به زور زندان و شکنجه‌گاه و اعدام و گشت خیابانی و دشنه و اسید و سنگسار به اینها تحمیل شده است، اگر معلوم شود که این مردم نظیر همه جای دیگر تشنه آزادی و برابری و رفع تبعیض‌اند، اگر معلوم شود که قوی‌ترین خصیصه این مردم، علیرغم همه این فشارها، عطششان برای فرهنگ و زیست نوع غربی است، آنوقت تمام این عمارت ایدئولوژیکی عوام‌فریبانه فرومیریزد و خسارات غیرقابل توصیفی به بار می‌آورد.

جامعه ایران، جامعه‌ای اسلامی نیست. رژیم استبدادی حاکم بر ایران یک رژیم اسلامی است، که علیرغم همه این فشارها، هنوز نتوانسته است مردم را مجبور ناگزیر کند تا این هویت اسلامی را بر خود بپذیرند. من یک غاز برای روشنفکری که با ارجاع به آمار ثبت احوال و مقوله "مذهب رسمی" مهر تأیید پای این اسم‌گذاری ریاکارانه می‌گذارد، ارزش قائل نیستم. پذیرش این مقوله، و از آن بدتر تبلیغ این مقوله، یک رکن تداوم فاجعه‌ای است که در ایران و کشورهای اسلام‌زده جریان دارد.

نگاه: نظرتان در مورد "مذهب مترقی" و "پروتستانیسیم اسلامی" چیست؟ خیلی‌ها، از شخصیت‌های فرهنگی گرفته تا سازمانهای سیاسی، می‌گویند باید از شریعتی و سروس و سایر دگراندیشان اسلامی در مقابل "سنت گرایان" دفاع کرد. می‌گویند با میدان دادن و حمایت از اینان، اوضاع جامعه و زندگی مردم درست میشود. نظر شما در این مورد چیست؟

منصور حکمت: پروتستانیسیم اسلامی اگر بناست پروتستانیسیم باشد، باید انشعابی دینی ایجاد کند و قبله و هیرارشی [hierarchy] مذهبی جدیدی ایجاد کند و توده مردم را به این اسلام نوع دیگر فراخواند. کاری که شاید بهانه‌ت قرار بود بکند. شبکه‌های یک استاد دانشگاه مذهبی از حکومتی که ناگاه به او

باورهای مختلفی هست. بنابراین بحث نه بر سر احترام به باورهای مردم، بلکه بر سر انتخاب باورهای قابل احترام مردم است. هر کس هر چه بگوید، به هر حال همه دارند باورهای باب میل خودشان را انتخاب میکنند. و لاجرم آنها که تحت لوای حرمت باورهای مردم، نقد به اسلام را پس می‌زنند، دارند فقط انتخاب معنوی و سیاسی خود را بیان میکنند و بس. اسلام را به عنوان یک عقیده قابل احترام برمی‌گزینند و فقط برای مشروعیت "خلق" دادن به انتخابشان، عقاید خود را در بسته‌بندی "اعتقادات مردم" عرضه میکنند. من به هیچ خرافه‌ای، به هیچ ناحقی، حتی اگر همه مردم جهان به آن صحنه بگذارند، احترام نمی‌گذارم. این را البته حق هر کس میدانم که به هر چه میخواهد باور داشته باشد. اما میان احترام به آزادی عقیده افراد با احترام به عقیده افراد فرق اساسی هست. ما بر فراز جهان نشستیم و داور این دنیا نیستیم. بازیگران و شرکت‌کنندگان در آن هستیم. هر یک گوشه‌ای از این جدال تاریخی-جهانی هستیم که به نظر من از آغاز تا امروز بر سر آزادی و برابری انسانها در جریان بوده است. من به خرافاتی که با آنها در حال جنگم و زجر انسانها را در چنگال آن دیده‌ام، احترام نمی‌گذارم.

نگاه: یک مساله دیگر در این مورد که نه فقط توسط برخی از جریان‌های سیاسی و مستشرقین و رسانه‌های گروهی غرب گفته میشود، بلکه در بین بعضی از متفکرین و روشنفکران این کشورها هم طرفدار دارد، این است که مردم این کشورها مسلمانند و آنچه که در آنها جریان دارد، برای مثال موقعیت زنان و حجاب اجباری، جزو فرهنگ و هویت‌شان است. آیا به نظر شما، مردم ایران مسلمانند؟ ایران کشوری اسلامی است؟ و آیا ملاحظات فوق صحیح هستند و باید آنها را رعایت کرد؟

منصور حکمت: نفس دسته‌بندی کردن و بسته‌بندی کردن واقعیت‌های مکتبی نظیر یک جامعه، زیر یک پرچم تقلیل‌گرایانه مذهبی یا قومی و ملی، بخودی خود گواه این است که ما با یک تبیین علمی یا حقیقت‌جویانه روبرو نیستیم. کسی که جامعه ایران را جامعه‌ای اسلامی نام می‌گذارد، درست نظیر کسی که آن را آریایی، شاه پرست، ایرانی، شیعی و غیره توصیف میکند، دارد در قلمرو پروپاگاند حرکت میکند. سؤال این است که چه کسانی و در چه چهارچوب سیاسی و تاریخی‌ای دارد ایران را جامعه‌ای اسلامی توصیف میکنند و چه نتایجی میخواهند از این توصیف بگیرند. برای مثال معلوم است که رژیم اسلامی باید جامعه ایران را جامعه‌ای اسلامی توصیف کند، تا به وجود یک حکومت اسلامی در جامعه رنگ مشروعیت بزند. واضح است که یک راسیست و مهاجرستیز غربی باید ایران را جامعه‌ای اسلامی بخواند تا شکاف میان آدمی که از ایران آمده است با مردم محل باز و پرنشدنی نگاه دارد. واضح است که یک ژورنالیست نان به نرخ روز خور باید این عبارت را استفاده کند و این باور را اشاعه بدهد، چون مدل تبلیغی و نگرش محافل سیاسی حاکم در جامعه غربی امروزه این است. به همین ترتیب محافل دانشگاهی از این الگو تبعیت میکنند، افکار عمومی در این جهت سوق داده میشود و غیره.

واقعیت این است که این اسم‌گذاری و دسته‌بندی کاذب است. هدف این اسم‌گذاری، از هر سو که باشد، این است که کاراکتر

جفا کرده است را نمیتوان با این تحولات و چرخشهای بزرگ تاریخی در غرب قیاس کرد. اسلام در روبنای خاورمیانه و ایران امروز و در رابطه با اقتصاد سیاسی جامعه کنونی، آن نقشی را ندارد که مسیحیت در دوران عروج سرمایه‌داری در غرب داشت. تطبیق یافتن اسلام با سیر تکوین اقتصادی این جوامع، مقوله‌ای فرعی است. این سیر اقتصادی، مستقل از حال و هوای اسلام و چند و چون قدرت تطبیقش با جامعه مدرن به هر حال طی میشود. جامعه ایران احتیاجی به لوتر [Martin Luther] و کالون [John Calvin] ندارد، چون حاکمیت اسلام بر آن نه یک هژمونی عقیدتی، روانشناسانه و ساختاری، بلکه یک سلطه سیاسی و پلیسی است که به طرق سیاسی برانداخته خواهد شد.

نگاه: مطبوعات ایران را که ورق میزنید، به بحث‌های فراوان و کشفی درباره رابطه حکومت دینی و مردم، دین و آزادی، دین و تعقل، دین و جامعه مدنی و... برمیخورید. در مورد اینها چه فکر میکنید؟ رابطه مذهب و در اینجا اسلام، با حاکمیت مردم و جامعه مدنی و آزادی و تعقل و... را چگونه میبینید؟

منصور حکمت: مذهب، ایدئولوژی رسمی یک دولت فوق‌العاده خشن در ایران است. در نتیجه برای قشر روشنفکری که در ایران زیست میکند، هر موضوعی باید در متن اسلام و به عنوان گوشه‌ای از جهان‌بینی اسلامی بررسی بشود و یا لاقلاً تنشهای هر نظری با اسلام حاکم مورد اشاره قرار بگیرد. مباحثی نظیر حقوق بشر، آزادیهای مدنی، نظام سیاسی، سیاست اقتصادی، علم، فرهنگ و هنر و غیره همه مباحث مهم و مبرمی هستند که ایت فکری جامعه در همه جا دائماً به آن میپردازد. در ایران به همه اینها باید عبارت "اسلام" اضافه شود. این به این معنی نیست که اسلام در خود پروبلماتیک مورد بحث جای علمی مشروعی دارد. این یک اجبار سیاسی است و نه شناخت‌شناسانه یا حتی تاریخی. این دوره بزودی میگذرد و مجلات ایران به این مفاهیم در یک قالب جدی‌تر، بدون الزام تطبیق چیزی با اسلام و یا نشان دادن تناقض چیزی با اسلام، خواهند پرداخت. به نظر من مباحث اپوزیسیون مجاز و منتقدین قانونی در یک رژیم استبدادی هیچ وقت نباید در صورت ظاهر آنها و بر مبنای تعاریف و مقولاتی که خود به دست میدهند، جدی گرفت. مباحث واقعی در جامعه ایران وقتی به جلوی صحنه و صفحات نشریات داخل کشور رانده خواهند شد که اختناق سست شده باشد. بنابراین، راستش من مطالب نشریات روشنفکری داخل کشور را از نظر محتوایی مهم و جدی و مربوط نمیدانم. بیشتر جدال سیاسی‌ای که پشت رابطه و کشمکش دولت و این مجلات هست به نظر من قابل توجه است.

نگاه: به عنوان آخرین سؤال، نظرتان درباره وضعیت جنبش ضد مذهبی در قرن اخیر در ایران چیست؟ فکر میکنید این جنبش چه مختصات و چه جایگاهی در مبارزه و تلاش عمومی توده مردم برای یک زندگی بهتر دارد؟

منصور حکمت: هم جنبش مذهبی و هم جنبش ضد مذهبی در ایران برای بخش اعظم قرن بیستم، تحت تأثیر ترندهای بین‌المللی مهم‌تری قرار گرفتند که به اینها رنگی متفاوت از کشمکش مذهب و روشنگری در اروپای قرون قبل زد. اشاره

من به انقلاب اکتبر و ظهور شوروی و بالاخره جنگ سرد است. هم اسلام و هم روشنگری ضد اسلامی در متن یک تلاقی مهم‌تر بین‌المللی، در ظرفیت‌های تاریخی دیگری قالب زده شدند، یا شاید بتوان گفت از نو تعریف شدند. روشنگری ابتدا به بخشی از تحرک سوسیالیستی در جامعه بدل شد، اما خیلی سریع با ظهور شوروی به عنوان یک اردوگاه بورژوازی جهانی، عملاً به یک جنبش ابزاری و دم‌بریده تبدیل شد. به نظر من لبه انتقادی و مذهب‌ستیزی آزاداندیشانه و بی‌محابای این جنبش محو شد، چرا که اکنون آخوند ملی و مذهب خلقی، و الهیات‌رهای بخشی که میتوانست مؤتلف اردوگاه شوروی در مقابل آمریکا باشد، کشف شده بود و اسلام قابل دفاع یا قابل مدارا یافت شده بود. با استالینی شدن و توده‌ایست شدن جامعه روشنفکری ایران و ورود ملاحظات تاکتیکی در برخورد به مذهب به عنوان پدیده‌ای که از قرار میتوانست علیه سلطنت و آمریکا کارساز باشد، دور ارفاق به اسلام و بعد حتی تطهیر آن شروع میشود. در قطب مقابل، اسلام ضد کمونیست به یک اسلحه قوی غرب در جنگ با کارگر و کمونیسم ایران بدل میشود. این بارورهای مذهبی مردم و قدرت اسلام به مثابه یک دین نبود که جمهوری اسلامی را ساخت، بلکه نیاز موکلین سابق رژیم شاه برای ادامه سیاست سرکوب چپ در ایران بود که اسلام در حال اضمحلال و منزوی خمینی را به جلوی صحنه کشانید. همه اینها، خیلی خلاصه، به این معناست که جدال آزاداندیشی با اسلام به عنوان یک مذهب به سرعت تحت تأثیر فعل و انفعال بخش‌های مختلف جامعه، و همینطور قدرت‌های بین‌المللی، با اسلام سیاسی و جنبش اسلامی، قرار میگیرد. اگر کسی سی سال قبل از یک موضع آنتیستی بنیاد اسلام را به ریشخند و نقد میگرفت، نه فقط از طرف دستگاه اسلام، بلکه از طرف خلقیون و ضداستبدادیون مورد حمله قرار میگرفت. کما این که امروز هم همان اردوگاهی‌ها، و کسانی که نگرش سیاسی‌شان محصول آن اردوگاه است، به ما منتقدین قاطع اسلام و مذهب حمله میکنند. از نظر اینها انقلابیگری و ترقی‌خواهی نه در کوبیدن اسلام و مذهب، بلکه در کنار آمدن و همزیستی با آن و ابداع یک اسلام "نو" و "امروزی" و غیره است.

به نظر من، امروز جنبش ما (کمونیسم کارگری) است و نفرت عمیق توده وسیع مردم ایران و بویژه زنان و جوانان در ایران از اسلام، که ماتریال یک تحول جدی ضد مذهبی و اسلام‌زدایانه را در ایران میسازد. اگر مردم ایران بناسست چیزی از جنس سعادت را تجربه کنند، این جنبش باید پیروز شود. مطمئنم که در این مسیر، و با تکان خوردن مردم، یک قشر از روشنفکران آزاداندیش، روشن و روشنگر، به این جبهه خواهند پیوست.

به نقل از انترناسیونال، نشریه حزب کمونیست کارگری ایران، شماره ۲۸ - اسفند ۱۳۷۷

[] کلمات انگلیسی داخل کروشه را مسئول سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت به متن اضافه کرده است.

درباره مبارزه با مذهب

متن پیاده شده مصاحبه با رادیو انترناسیونال

۱۵ فوریه ۲۰۰۱

آذر ماجدی: شما مصاحبه ای داشتید با مجله پرسش درباره عروج و افول اسلام سیاسی. نکات زیادی در این مصاحبه هست که دوست داشتیم در موردشان با شما صحبت کنیم. چون وقت زیادی نداریم میخواستیم فقط در باره چند مورد از آنها از شما سؤالاتی بکنم. یکی از نکاتی که شما مطرح کردید، من اینجا مستقیماً نقل میکنم، گفته‌اید که "سکولاریسم یک مجموعه شرایط حداقل است" و ادامه داده‌اید که "من فقط خواهان سکولاریسم نیستم بلکه خواهان مبارزه آگاهانه جامعه با مذهب هستم". میخواستیم ببینم مؤلفه‌ها و مختصات این مبارزه چیست؟

منصور حکمت: وقتی راجع به مذهب و بخصوص اسلام در این دوره صحبت میکنیم باید یادمان باشد که این پدیده‌ای است که میشود نشان داد مایه مشقت و سختی برای بشر است، مایه اختناق و بی حرمتی است، مایه تحقیر انسانهاست. در نتیجه ما با یک بلیه و مساله‌ای روبرویم که باید آن را تخفیف بدهیم. همانطور که شما مثلاً اعتیاد به مواد مخدر را فقط امر شخصی آدمها نمیدانید و میخواهید سعی کنید که اعتیاد اصلاً از بین برود، حتی اگر آدمها اجازه هم داشته باشند مواد مخدر مصرف کنند، هنوز این را کافی نمیدانیم و معتقدیم باید کاری کنیم که این عادت از سر مردم بیفتد. راجع مذهب هم همینطور است. مذهب هم پدیده‌ای است که هر چند شخص آزاد است هر باوری راجع به هر چیز داشته باشد، باور داشتن به این مجموعه فکری و سیاسی و مدنی که اسمش مذهب و مذهب اسلام است، باعث بدبختی مردم شده و در نتیجه مثل هر بلیه دیگری با آن مبارزه میکنید. نفس واگذار کردن آن به امر خصوصی مردم به نظر من کافی نیست. یعنی باید جامعه کاری بکند که اسلام بر بیفتد. ساده بگویم، باید کاری کنیم که اسلام آزادانه و داوطلبانه توسط خود مردم بر بیفتد. مردم دیگر اسیرش نباشند، مردم دیگر تحت تأثیرش نباشد و بخاطرش سرکوب نشوند، مشقت نکشند و در خرافه دست و پا نزنند. این چه راهی دارد؟ آموزش و پرورش. یک دولت آزاد که حقایق سیاسی، اجتماعی، مدنی، تاریخی، بیولوژیکی، فیزیکی و طبیعی را به شهروندانش تعلیم میدهد. قانونهای مدنی که از مردم در مقابل دست‌اندازی بنگاههای مذهبی و صنعت مذهب حفاظت میکند. مذهب را باید به نظر من مثل صنعت دخانیات دید. همانطور که هر کس مختار است سیگار بکشد، شما قوانینی را وضع میکنید که شرکتهای دخانیات از اعتیاد مردم سوء استفاده نکنند و بیش از حد باعث بیماری‌شان نشوند و دست‌بازی در به اعتیاد کشاندن بچه‌ها و نوجوانان نداشته باشند و... در مورد مذهب هم همین قوانین باید باشد. قوانینی باید وجود داشته باشد که اجازه ندهد که صنعت مذهب که برای خودش دکانی است، زندگی مردم را خراب کند. در طول یک نسل میشود کاری کرد که یک جامعه آزاد بوجود بیاید که مذهب را مثل مالاریا، مثل اعتیاد به مواد مخدر ریشه‌کن کرده باشد.

آذر ماجدی: شما بحث را دقیقاً به همانجا بردید که من میخواستیم از شما بپرسم. شما راجع به صنایع دینی و صنعت مذهب صحبت

کردید و آنرا با صنعت دخانیات مقایسه کردید. میخواستیم بپرسم که منظورتان از صنایع دینی و صنعت مذهب چیست؟ آیا این یک مزاح بوده که شما صنعت دین و صنعت دخانیات را با هم مقایسه کردید؟

منصور حکمت: ابد! ابد! اینطور نیست. به آن صنعت میگویم بخاطر اینکه عده‌ای فکر میکنند دین اعتقادات مردم است. اینطور نیست! دین یک صنعت است. صاحبی دارد... به نفع عده‌ای است و باعث ثروت مادی و قدرت سیاسی طیف معینی در جامعه میشود و به یک حاکمیت سیاسی و طبقاتی در جامعه خدمت میکند. مذهب صنعتی است که میلیاردها دلار پول در آن جابجا میشود. هزینه تبلیغاتش توسط این پولها پرداخت میشود. این پولها را با کلاهبرداری و اخاذی از جیب مردم بیرون میکشند. در ایران که این پولها را از طریق دولت از جیب مردم درمی‌آورند. این یک دستگاه نشر اکاذیب است. دروغ تحویل مردم میدهند. مردم را میترسانند. مردم را در این دنیا از خشونت میترسانند و در آن دنیا از عقوبت. این درست مثل مافیا است. نهاد مذهبی، چه مسیحیت باشد، چه اسلام چه یهودیت، قبل از اینکه مجموعه‌ای از باورهای اجتماعی باشد، یک ساختمان و عمارت بزرگ اجتماعی است که روی پای خودش ایستاده، مالیات میگیرد، پول میگیرد و خرج بقا و حاکمیت خودش میکند. در نتیجه صنایع دینی پدیده عظیمی در دنیا است. اگر پولی که خرج اسلام میشود یا پولی که خرج کلیسای مسیحیت میشود را کنار هم بگذارید میبینید که با ثروت بزرگترین کمپانی‌های بین المللی قابل مقایسه است. قابل مقایسه است با هزینه نظامی دهها کشور رویهم رفته. در نتیجه باید مثل یک صنعت به آن نگاه کرد که آگاهانه سعی میکند محصولش را بفروشد، سعی میکند بازار را بخودش اختصاص بدهد، سعی میکند مصرف کنندگان را بخودش معتاد بکند. جامعه‌ای که میخواهد خودش را آزاد کند باید با همین عنوان با مذهب روبرو بشود. فکر نکند که این مجموعه باور به خر دجال و گریه بخاطر کربلاست. این یک صنعت عظیم خرافه پرآکنی، ارباب مردم و به تمکین و تسلیم کشیدن مردم در مقابل قدرت طبقاتی حاکم است. و اگر شما یک جامعه آزاد میخواهید باید پول خرج کنید، نیرو بگذارید، نیروی انسانی اختصاص بدهید برای اینکه با این پدیده مقابله کنید، همانطور که با باندهای مواد مخدر مقابله میکنید، همانطور که با کمپانی‌های سودجویی مقابله میکنید که میدزدند و میبرند و جای خودشان ویرانه بجا میگذارند... با صنعت مذهب هم باید به همین صورت مقابله بشود.

واضح است که اعتقاد هر کس برای خودش محترم است و هر کس باید اجازه داشته باشد که به هر چه که میخواهد باور داشته باشد، ولی اگر بر مبنای این باورها عماراتی سیاسی، نظامی و فرهنگی‌ای ساخته شود که هدفش انقیاد مردم است شما باید از طرف شهروندان و توسط شهروندان جامعه با آن مقابله کنید.

آذر ماجدی: به این نکته که در آخر به آن اشاره کردید برمیگردم. اما قبل از آن میخواستیم بدانم که عده‌ای ممکن است فقط جمهوری اسلامی را به معنای یک دولت کاملاً مذهبی و یا حتی واتیکان را به این معنی که دولت است بتوانند به این شکل ببینند. اما شما مذهب، مثلاً در اروپای غربی هم که در بعضی جاها از دولت جداست و به هر حال نقش آنچنانی در زندگی مردم ندارد، حتی آن را هم با باند مافیا مقایسه میکنید؟

منصور حکمت: اولاً باید بگویم در اروپا آنجا که مذهب این نقش را ندارد، بخاطر این است که کاری که گفتیم را در قرون قبل با آن

انتخاب کند. یک نقش اساسی مذهب این است که بقیه ایده‌ها و افکار آزادیخواهانه را با زور و تعصب از جلوی چشم مردم دور کند و علیهش قانون وضع میکند. طالبان عده‌ای را در کابل گرفته و می‌خواهد اعدام کند به این دلیل که می‌خواستند دین دیگری را تبلیغ کنند! در آنجا شاید این خیلی شور و افراطی باشد اما این ماهیت کار همگیشان است. آموزش و پرورش کلید اصلی است، این که آدمها احتیاجی نداشته باشند به خرافات باور کنند و بدانند که دنیا چیز دیگری است. اما فقط آموزش و پرورش کافی نیست. باید قوانینی وضع کرد که این نهادهای مذهبی را زیر کنترل می‌آورد. به عنوان مثال باید حسابهای مالی‌شان را مثل هر بنگاه دیگری بررسی کرد. بالاخره سیستم اسلامی و به اصطلاح مساجد و آیت‌الله‌ها هم باید مطابق همان قانونی باشند که بیسکونیت ویتانا یا شرکت آبگرمکن سازی یا شرکت دخانیات وینستون و کمل هستند، باید حسابهایشان را نگاه کنند و ببینند که پولشان را از کجا آورده‌اند و چطور خرج کرده‌اند. مالیات داده‌اند یا نه. ببینند دزدی نکرده باشند، سر دولت کلاه نگذاشته باشند، اخاذی نکرده باشند و غیره.

یک سری قوانین هست که به شکل کنونیش هم باعث بسته شدن خیلی از اقدامات مذهبی میشود. قانون حمایت حیوانات را اگر جدی بگیریم باید بخش زیادی از شعائر اسلامی در دکانشان را تخته کنند. برای اینکه بشدت با حیوانات خشونت آمیز رفتار میکنند. اگر با قوانینی که شایسته حقوق کودک است از حقوق کودک دفاع کنیم بخش زیادی از فعالیتهای مذهبی باید تعطیل بشود. بخاطر اینکه با آزادی اطفال منافات دارد. برای اینکه کودکان باید از تهدید، ارباب و شکنجه و کار اجباری و غیره مصون باشند. حقوق زن را اگر درست پاسداری کنیم، مذهبیون اجازه پیدا نمیکنند خیلی از قوانینشان را اجرا کنند. اگر قرار باشد زن و مرد حقوقشان در جامعه برابر باشد، تمام قوانین خانواده، ازدواج و طلاق و ارث و میراثی که اسلام برای مثال آورده، غیر عملی میشود و باید کنار گذاشته شود. هر جا هم که کسی بخواد مطرحش کند با قوانین مدنی کشور در اختلاف قرار میگیرد. می‌خواهم بگویم که اگر از حقوق مدنی انسانها دفاع کنیم بخش زیادی از مذهب برچیده میشود. و اگر از علم و آزادی اندیشه دفاع کنیم بخش دیگری از آن برچیده میشود. حال اگر آخر سر هنوز دوپست و پنجاه نفر در کشور شصت میلیونی ایران معتقدند که بعله روز محشری هست و چند رکعت در روز باید نماز خواند و اگر نخوانی فلان میشود و حتما آدم باید هر چند وقت یکبار یک گوسفند سر ببرد بخاطر اینکه یک موقع ابراهیم خلیل نزدیک بوده بچاهش را سر ببرد... میل خودشان است. آدمهای از این عجیب‌تر هم در دنیا هست. ولی این دیگر قانون اجتماعی نمیشود و مزاحمتی برای کسی بوجود نمی‌آورد. و حتی خود آنها هم اگر فرض کنیم یک عده آدمهای معتقد به این خرافات دارند با خانواده‌شان یا با فرزندانشان رفتاری میکنند که نه از حقوق مدنی آنها بلکه از دین اینها و تعصبات اینها مایه گرفته، دولت جلوییشان را میگیرد. من معتقد نیستم که باید علیه اسلام خشونت کرد یا اصلا علیه مسائل دیگر اجتماعی که وجود دارد، خشونت بکار برد. ولی معتقدم که قوانین و آگاهگری توأم با هم میتوانند در اسلام را ببندند. رئیس کلیسای انگلستان برای مثال اعلام کرده که وضع مسیحیت خراب است و دیگر ردی از مسیحیت باقی نمی‌ماند. برای چی؟ برای اینکه مردم دیگر به آن احتیاجی ندارند و دیگر زور هم نمیتواند بگوید.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن از روی نوار در ۵ دسامبر ۲۰۰۴ پیاده شده است

کرده‌اند. رفته‌اند و اموال و موقوفاتش را گرفته‌اند. قانون وضع کرده‌اند که مذهب اجازه ندارد در آموزش و پرورش دخالت بکند. قانون وضع کرده‌اند که دین اجازه ندارد در احوال مدنی مردم دخالت بکند و... در نتیجه اروپای امروز برای اینکه بفهمیم مذهب چه میتواند باشد، مثال خوبی نیست. برای اینکه میتوانیم صد سال به عقب برگردیم و ببینیم همین دین با مردم چه کارها میکرده است. همین الان پاپ ناگزیر شده است بخاطر همکاری کلیسای کاتولیک با هیتلر و سازمان آدمسوزیش، معذرت بخواد. مثال دیگر ایرلند شمالی است که در آن پروتستانها در مقابل مدرسه ابتدایی صف کشیده‌اند و به شاگردان دختری که به مدرسه ابتدایی میروند سنگ میزنند و حتی بمب با سهرای بینشان پرتاب میکنند، برای این که آنها کاتولیکند و اینها پروتستان! ماجرای یوگسلاوی را باید نگاه کرد و کشمکشهایی که در آنجا هست. به چینی و افغانستان باید نگاه کرد. در نتیجه مذهب به نظر من بطور کلی این نقش را دارد. در جاهایی مردم گوشش را گرفته‌اند و تاحدی سرچایش نشانده‌اند، در آنجاها حالت متمدنی بخودش گرفته است. منتها به عنوان یک نیروی ذخیره همیشه آنجا و حی و حاضر است. بله من کلیسای مسیحیت در اروپای غربی را هم دقیقاً در همین چهارچوب قرار میدهم. منتها این مذهب الان در نقشی به آن شوری که اسلام دارد، و برای مثال در ایران و افغانستان آدم میکشد، نیست ولی نقشش را در سرکوب زنان، در خفه کردن افکار آزادیخواهانه و جلوی نوآوری را گرفتن... دارد، و هنوز هم دستش در جیب مردم است. هنوز هم دست کلیسا بشدت در جیب مردم است. و منابعی که باید صرف خوشبختی مردم بشود را میگیرند و صرف نشر خرافه در بین مردم میکنند. ضررش آنقدر که در ایران و افغانستان و عربستان سعودی میبینید مشهود نیست ولی کاملاً با عدد و رقم میشود نشان داد که کلیسا چه نقشی دارد.

در جاهایی ظاهراً کلیسا علیه رژیمهای استبدادی چرخیده است، برای مثال در آمریکای لاتین و غیره. منتها این کلیسا نیست که چرخیده است. آن کلیسایی است که که میبیند مردم چپگرا هستند و دارد سعی میکند، برای اینکه رونق دکانش را حفظ کند، با مردم همراه شود. ولی هر موقع و بر سر هر بزنگاه جدی اجتماعی اسلام و مذهب را کنار طبقات حاکم مشاهده میکنید که دارد به آنها خط میدهد و سرکوب و انقیاد اجتماعی را توجیه میکند.

آذر ماجدی: شما در پاسخ به سؤال قبلی اشاره کردید که باید خرج شود، نیرو گذاشته شود و بساطشان جمع شود. وقتی که حزب کمونیست کارگری در قدرت سهیم باشد و جمهوری سوسیالیستی در ایران باشد، این کار چه اشکالی بخودش میگیرد؟ شما گفتید که باورهای مردم محترم است... ممکن است این درست نشان ندهد که برخورد به مذهب و مساجد و آخوندها چه خواهد بود و برخورد به مردمی که معتقدند مسلمانند چه؟ اینها را اگر میشود توضیح بدهید.

منصور حکمت: به نظر من باورهای شخصی برای خود آدمها محترم است. من ممکن است احترامی به عقاید راسیستی و نژادپرستانه کسی نگذارم، که نمیگذارم، اما خودش اگر می‌خواهد اینطور فکر کند، تا وقتی که آزارش به کسی نرسانده، نظر خودش است. هر بشری حق دارد به هر جای دنیا به هر شکلی که می‌خواهد فکر کند. کسی اجازه ندارد برای دنیای داخلی کسی قانون وضع کند و بگوید تو حق نداری اینطور یا آنطور فکر کنی. البته این معنایش این نیست که ما سعی نمیکنیم افکار کسی را عوض کنیم. بشر باید بین افکار و ایده‌های مختلف، انتخاب داشته باشد، باید بتواند

فراخوان به مقاومت و نبرد در انظار جهانیان

جمهوری اسلامی، سرانجام جبهه های نبرد نهانی بر سر "حجاب" را دست نشان کرد. پس از مدت کوتاهی از برچیدن غیر رسمی "گشت ارشاد"، بار دیگر ارادل و اوباش خود را به خیابانها وارد میکند. دقت کنید که هنوز چند روزی از معرفی تشبیهات و تعزیراتی چون "مردۀ شوری"، "معرفی خاطیان به مراکز شکنجه روان درمانی و لغو اجازه رانندگی برای زنان نگذشته است. بکار بردن لحن غیر صریح در اشاره به بازگرداندن گشت ارشاد، باز گذاشتن مسیر عقب نشینی و شکست است. چه، درست همزمان با تصمیم به بازگرداندن گشت ارشاد به خیابانها، قوه قضائیه و مجلس اسلامی از اینکه تصمیم گیرندگان، «مجری» قوه مقننه و قضائی جمهوری اسلامی نیستند، به نوعی آن را به دوایر «خودسر» نسبت داده اند. سپاه پاسدارن هم اعلام کرده است، «طبق دستور رئیسی» وارد عمل شده است و نه حکم حکومتی خامنه ای. همه اینها میدانند که وارد جنگی شده اند که شکست در آن از قبل قابل پیش بینی است.

به این معنی شیفت سریع به "جنگ میدانی" نشان دهنده این واقعیت است که جمهوری اسلامی در مقابل سرخم نکردن جامعه به اختناق حجاب و بی اعتنائی کامل به آن، شکست خود را اعلام کرده است. اما فراخوان به مردم که نبرد را به صحنه خیابان و رو در رونی با ارادل گشت ارشاد بکشند، برخلاف توقعات و یا درست تر توهمات و استخاره های اسلامی سردمداران رژیم، جامعه را مرعوب نخواهد کرد. این فقط بیان یک حقیقت عام در نبرد بین خیر و شر، اختناق و آزادیخواهی نیست که گویا در "نهایت" به نفع جبهه انسانیت تمام میشود. این یک حقیقت عینی و پیش روی چشم جهانیان و از جمله خود استوانه و خیمه اسلام سیاسی در ایران است. همه سران مکتبی و غیر مکتبی رژیم، و تمامی دوایر "نو اندیشان دینی" و "تعامل گرایان" با اسلام "مدارا" دریافته اند که در تحمیل اختناق حجاب به عنوان سمبل تثبیت اسلامیت در ساختار سیاسی-اجتماعی-فرهنگی جامعه، شکست خورده اند، این حقیقت هر چه بیشتر آشکار میشود که اسلام بخشی از "فرهنگ" مردم ایران و یا "خلق مسلمان ایران" نیست. که جامعه و نسلهای پس از "دوره باستانی" دهه ۱۳۶۰، به عرصه و زمان تماماً متفاوتی چشم گشوده و پا گذاشته اند. این دوران پسا دهه ۱۳۶۰، زندگی در ایام عر و تیز اسلام سیاسی را به همه آن کسان و دوایری واگذار کرده اند، که اسلام و جنبش اسلامی را چون سپر مقاومت امت اسلامی در برابر غارتگران خارجی و "فرهنگ غرب زده" میشناختند و کماکان میشناسند. که گفتند و پذیرفتند که انقلاب ۱۳۵۷، «اسلامی» بود. این دیگر یک حقیقت عیان است که جمهوری اسلامی در همه تلاشها به منظور قرار دادن جنبش اسلامی، چون یک مدعی جدید در عرصه معادلات سیاسی جهان و منطقه و خاورمیانه، با یک بن بست مواجه؛ و کماکان بر پله بحران آخر ایستاده است.

به این معنی، جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی یک "سکته سیاسی" در جامعه ای بود که تاریخ تحولات عظیمی را از دوره مشروطه تاکنون پشت سر دارد. جامعه در یک مقیاس اجتماعی آن حمله قلبی و شوک مغزی را از سر گذرانده است. این جامعه با نسلهای پسا دهه ۱۳۶۰ پس از دفع ویروس ارتجاع اسلامی،

سلامت و شادابی خود را در سرزندگی و تحرک و پویایی نسلهای پس از آن گنج سری اجتماعی بازیافته است. نیروئی که با آن ریشه مرگ اسلامی زمینگیر نشد، و قدرتمندتر در پی لایروبی جامعه از چرک و عفونت اسلامی است.

سران اسلام سیاسی فهمیده اند، که تحمیل خود به عنوان مدافع "جمهوری اسلامی فلسطین"، چه به اسرائیل و یا اروپا و غرب، با نگاهی حتی صرفاً ژورنالیستی به جوش و خروش جامعه در برابر مهمترین رکن اسلام سیاسی، یعنی حجاب و اختناق اسلامی، شام غریبان است.

به این دلیل است که به باور من، جمهوری اسلامی به این ترتیب دارد وارد "جنگ آخر زمان" خود میشود. ظاهراً قصد دارند خود را قدرتمند و برخوردار از ظرفیت های به مراتب جنایتکارانه تر از کشتارهای جمعی و اعدام و آدمکشی و شکنجه نشان بدهند که هر روزه و هم اکنون نیز دایر اند. به روشنی اعلام کرده اند، که پایان اختناق حجاب اسلامی، پایان جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی در ایران و به یک معنی در سراسر جهان است. شکست در این میدان، به معنی واگذاری جنگ و جهاد و ترور در راستای "پان اسلامیسیم" اولیه "امام راحل"شان؛ و شکست در عملیات انتحاری و انواع موشک پرانی ها علیه شهروند غیر نظامی برای تحمیل جنبش اسلامی در معادلات سیاسی جهان است.

نسلهای پس از پایان جنگ ایران و عراق و کسانی که پس از کشتارهای خونین و بی سابقه دهه ۱۳۶۰ به جهان و "فرهنگ" آن چشم گشوده اند، از ترس و محافظه کاری و "کمی اصلاحات" و اندکی "چانه زنی در بالا" و کشتار و ارباب آن دوره «عروج» نکبت اسلامی، هیچ خاطره ای ندارند. هنوز مرکب تعزیر و شکنجه "مردۀ شوری" خشک نشده است که چاره ای ندیدند جز اینکه بار دیگر، این بار در استیصال و درماندگی و با تردیدها و تناقض گوییهای مقامات مختلف، شاید برای بار آخر ترور و ارباب در خیابان، را آزمایش کنند. انگار فهمیده اند که اعدامها به صورت تکی و یا چند نفره جامعه را مرعوب نکرده است. غافل از اینکه جامعه را نمیتوانند زندانی کنند و در سلول مرگ، در چنگال دژخیمان رها کنند.

چند اقدام هماهنگ و برخی آمادگیهای از پیش هم اکنون شدنی اند:

– در همه محلات شهرها زنان و دختران بدون حجاب و با لباس تابستانی جمع کنید. با تعیین مراقبان و سرپرستان، کودکان را در خانه نگهدارید.

– تجمعات و گردهمایی های خود را محلات و مناطق شهرها، با تعیین نگهبان و دیده بان برای جلوگیری از ورود نیروهای سرکوبگر سازماندهی کنید؛

– به کار تبلیغاتی در میان نیروهای غیر لباس شخصی اقدام کنید و به آنان یادآور شوند که برای چه موجوداتی خود و آینده شان را به سیاهی میکشند: برای کسانی که تخم و ترکه و ذریه هایشان را راهی آمریکا، کانادا، سوئیس و دیگر کسورهای با فرهنگ "غربی" فرستاده اند؟ که از چپاول و تاراج ثروت و امکانات جامعه و "رانت خواری" دانه درشت ها، به زندگی سلبریتی مآبی مسغول باشند؟ چشم انداز زندگی این صفوف و خانواده هایشان را در اوضاع پس

به تلاش جنبش اسلامی برای تحمیل خود بر معادلات منطقه ای و جهانی پایان بدهد، بلکه غرب و آمریکا را هم ناچار کند که راه سازش و مباحثات با جمهوری اسلامی به عنوان راس دولتی اسلام سیاسی، مسدود کنند. چنین بند و بست هانی علیه دستاوردهای تمدن بشری و در تقابل با پویایی و شکوفایی جامعه ایران و همخوانی با تحمیل فقر بر مردم ایران به صرف تن دادن اسلام سیاسی به برخی سازشها و «نرمش های قهرمانانه» در برابر کشورهای اروپایی و آمریکاست. تعرض مودیانه و از روی حسابگریها و پراگماتیسم سیاسی به حقوق پایه ای شهروندان در یک جامعه شهری و صنعتی و دارای پیوندهای عمیق با تمدن غرب است. شهروندانی که با تاریخی سرشار از مبارزه و مقاومت و نافرمانی مدنی خود را برخوردار از حقوق و ارزشهای جهانشمول به حساب می آورند.

این بار باید امیدوار بود که شهروندان جامعه چنان از اعتماد به نفس برخوردارند و بر پیشداوریها، تعصبات و هویت های کاذب غلبه کرده اند، که فقط دنبال اندیشه ها و آن تئوری های سیاسی خواهند بود که آرمانها و آرزوها برای یک زندگی شایسته انسان را فرموله و تدوین کرده اند.

۱۶ ژوئیه ۲۰۲۳ ایرج فرزاد

فردا دیر است. بسیار دیر

مرتجعین سلفی را سر جای خود بنشانید

آدمکشان سلفی با چشم پوشی آگاهانه نهادهای امنیتی جمهوری اسلامی، شمشیرها را از رو بسته اند. فاروق رشیدی رادر سقز با چاقو و کریم قوامی در سنندج با شمشیر به قتل رسیدند.

شهر فرشته فایقی، محمدحسین کریمی، یحیی خاتونی، عمر فیضی و ژینا و نظام حسنی، شهرشهین باوفا، صدیق کمانگر، بهروز سلیمانی و کاک شوان باید پاسخ کوبنده ای به این آدمکشان اسلامی بدهد. در هر جا که اینها جنایت مرتکب میشوند، باید فوراً چند راس از سرکرده ها و ماموران و نوچه های شمشیر بدست و چاقو کش را شناسائی و آنها را "دراز" کرد. تنها راه پاسخ این ترور سیاه یک تعرض متقابل و انقلابی است. اگر نه خاطرات عزیزان یاد شده و صداهای زن و مرد مبارز انقلابی که در رویارویی با ارتش ارتجاع، سنگر دفاع از آزادی را فتح کردند، "به چه درد میخورد"؟

فورا باید دست به کار شد و عر و تیز سلفی ها و مرتجعین اسلامی را افسار زد.

ایرج فرزاد

۲۷ ژوئیه ۲۰۲۳

از سقط شدن رژیم اسلامی به تصویر بکشید. به آنها بفهمانید که در فردای سقوط رژیم اسلامی، که سرکرده ها و روسای دواير امنیتی و نظامی، از هم اکنون در تدارک فرار اند، آنها بی پشت و پناه در برابر خشم فروکوفته میلیونها مردم قرار خواهند گرفت؛

– در میادین و معابر عمومی، مراکز خرید و خیابانها با مشاهده گیر دان اوباش اسلامی به هر کس و یا گروه چند نفره، دور آنان را محاصره کنید و با داد و فریاد و اعتراض اجازه ندهید کسی را بازداشت و دستگیر کنند. سعی کنید بهر طریق ممکن دستگیرشدگان احتمالی را فراری بدهید؛ عکس و تصویر سرکوبگران شرور را حین تعرض به مردم، ثبت و منتشر کنید؛

– بگذارید بفهمند که یک راه نافرمانی مدنی امتناع از تسلیم به ارباب است. دفاع حق مسلم شماست. بگذار حالی شوند اگر بزنند، آنها هم میخورند؛

– اخبار رویدادها را به اطلاع عموم برسانید و دست به کار انتشار یک خبرنامه و یا بولتن در مورد همه اتفاقات در همه محلات و شهرها بشوید؛

– از هر امکان برای رساندن اخبار گرزچرخانی رژیم و مقاومت و ایستادگی تان برای در جریان گذاشتن افکار عمومی در کشورهای غربی نهایت استفاده را به عمل آورید. نگذارید رسانه های اجاره ای و تلویزیونهای چون بی بی سی، اخبار و اطلاعات در باره مقاومت شما را طبق منافع و بند و بستهای سیاسی تفسیر و تعبیر کنند.

و ابتکارات دیگری که خود در متن ماجرا کشف خواهید کرد.

بر سر عافیت طلبان اسلامی که مداوما به شما کارت زرد و قرمز نشان میدهند که مرز "مدارا و تساهل" را رعایت کنید فریاد بزنید به همقطاران نشان در قدرت بگویند ماشین اعدام و آدمکشی و آدم ربائی را متوقف کنند و عاملان و آمران قتل عمد را به مردم معرفی کنند. اجازه ندهید این تیپ آدمک ها چون کبوترهای پرقیچی و در قبای اندرز گویان فرصت طلب، در باره "پرهیز از خشونت" به منبر بروند. نگذارید با رخنه در صفوف شما برای موعظه در باره "اصلاح" برخی از بندهای قوانین جمهوری اسلامی، مسیر مبارزه شما را بسوی سناریوهای شناخته شده ببرند. گارد خود را در برابر همه تلاشهای مهندسی شده برای رهبر تراشی از عناصر سرخورده و مایوس و حالا دیگر منتقد "دیکتاتوری ولی فقیه" محکم کنید.

متوجه باشید که مبارزه و مقاومت شما در متن شرایط بین المللی و منطقه ای جریان دارد. نسبت به دیگر اپوزیسیونهای پرو رژیم و همه دواير تبعیدیان سیاسی همسو با آنها حساس باشید. تکرار تجربه تلخ رهبر تراشی از عافیت طلبان سیاسی و عناصر حاشیه ای و مرتجع در جریان انقلاب ۱۳۵۷، نابخشودنی و فاجعه است.

به باور من، جامعه قطعا از موضع قدرت، به تقابل و مقاومت روی خواهد آورد. جمهوری اسلامی در توهم به قدرت پوشالی خود و ابهت فروریخته در اذهان مردم کوچه و بازار، مردم را به صحنه فراخوانده است. صحنه ای که بسیار محتمل است که به یک انفجار اجتماعی علیه فقر تبدیل شود. باید به این "هیئات من الذله" پاسخ کوبنده ای داد. پاسخی چنان عبرت انگیز و "ذلت بار"، که نه تنها

دانلود کنید:

